

# مَبْدَأُ وَمَعَادُ

وِیْلِیْهِ

## تَأْیِیدِ اِیْلِ سُنَّتِ

تَأْلِیْفِ

حضرت امام اربانی مجدد و منور الفِ ثانی سرسندی قدس سره

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



HAKİKAT KİTÂBEVİ

Darüşşefeka Cad. No: 53 P.K.: 35 34083  
Tel: 0212 523 45 56 Fax: 0212 523 36 93

<http://www.hakikatkitabevi.com>

e-mail: [bilgi@hakikatkitabevi.com](mailto:bilgi@hakikatkitabevi.com)

Fâtih-İSTANBUL

HAZİRAN-2011

# مَبْدَأُ وَمَعَارِ

شیخا ولسا حضرت الشیخ احمد الفاروقی المتقشیدی راضی اللہ تعالیٰ  
طلالہ علی مطارق الطالبین کہیں حقیر کینہ عباد اللہ فکر و بیان  
درگاہ محمد صدیق البدخشی المقلب بالہدایہ جمع نمونہ درجہ تحریر آورده

باہتمام

ادارہ مجددیہ - ناظم آباد ۳ - کراچی ۱۵

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مکتبہ الحقیقہ



یطلب من مکتبہ الحقیقہ بشارع دار الشفقة بفتح ۵۷ استانبول - ترکیا

میلادی

هجری شمسی

هجری قمری

۲۰۱۱

۱۳۸۹

۱۴۳۲

من اراد ان یطبع هذه الرسالة وحدها او یترجمها الى لغة اخرى فله من الله الاجر الجزيل و منا  
الشكر الجميل، و كذلك جميع كتبنا كما مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحيح

# حضرت مجد الف ثانی

الشیخ الحارث بن عبد اللہ بن قسطلانی

هر لطافت در زبان بور پس پرده غیب  
 هم در صورت ضوب تو عیان ساخته اند  
 هر چه بر صفی اندیشه کشف طلال خیال  
 شخص مطبوع تو زیاتر از ان ساخته اند

- ۱- بعد کتاب الله وبعد کتب ستة افضل کتب مکتوبات است
- ۲- مانند مکتوبات امام ربانی هیچ کتاب چاپ نشده است

النقشبندی المجددی الخالدي  
 از علما و سادات ترکیه  
 آرواسی زاده  
 عبد الحکیم بن مصطفی

المتوفی سنة ۱۳۶۲ هـ [۱۹۴۳ م]

ونصل رحانی



بامداد یزدانی

أَحْمَدُ اللَّهِ فِي الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ وَأُصَلِّيَ عَلَى حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
الْأَجْفَادِ أَمَّا بَعْدُ فَهَذِهِ رِسَالَةٌ شَرِيفَةٌ مُتَضَمِّنَةٌ لِإِسْأَرَاتِ  
لَطِيفَةٍ رَاقِيَةٍ وَأَسْرَارٍ دَقِيقَةٍ فَإِنَّهُ لِلْإِمَامِ الْهَمَامِ مُحَمَّدٍ اللَّهُ  
عَلَى الْإِنَامِ قَدْ وَهَبَ الْأَقْطَابِ وَالْأَوْتَادِ وَقَبْلَةَ الْأَبْدَالِ وَالْأَفْرَادِ  
كَاشِفِ أَسْرَارِ السَّبْعِ الْمَشَانِي الْمُجَدِّدِ لِلْأَلْفِ الثَّانِي الْأَوْثِيِّ  
الرَّحْمَانِي الْعَارِفِ الرَّبَّانِي شَيْخِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ  
شَيْخِنَا وَآمِنَا الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَارُوقِيَّ نَسَبًا وَتَحْنُفِي  
مَدَهَبًا وَالتَّقْسُبُنْدِيَّ مَشَرِّبًا لِأَسْرَارِ شُمُوسِ هَذَا آيَتِهِ عَلَى  
أَفْقِ الْعُلَى سَاطِعَةً وَالثَّاسِي فِي رِيَاضِ إِفَاضَتِهِ رَأَيْتُهُ  
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ

۱- منها چون این درویش راهبوس این راه پیدا شد -  
غایت خداوندی جلّ سلطانہ اور ابیکے از خلفائے خانوادہ  
حضرات خواجہا قدس اللہ تعالیٰ اسرارہمدرسانیدہ وازاں جاطرقیہ ایں  
بزرگواران را اخذ کردہ، ملازم صحبت آن عزیز گشت۔ بہ برکت تو جبر

لہ الحمد للہ الذی اتم علینا ویدنا الی الاسلام وجعلنا من ائمتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام امامہ فی ہذہ معارف علیہ  
مقتبہ من الانفس القدسیۃ للامام الہام قدوس الاولیا والاصغیا قیلہ الاقطاب الاولیاء مرئی الامام والافراد

آن بزرگ، جذبۀ خواجہا کما از جهت استہلاک در صفت قیومیت می خیزد،  
 اورا حاصل گشت - و از طریق اندراج التہایۃ فی البدایۃ نیز بشری میسر  
 شد - بعد از تحقق این جذبہ کار او بسلوک قرار یافت - و این راہ را  
 بتربیت روحانیت اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ تانہایت  
 رسانید یعنی با اسمی کہ ربّ اوست - و از آن اسم، بقابلیت اولی کہ  
 معبر بحقیقت محمدیہ است، علیٰ صالِحِہَا الصَّلَوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ  
 بمدر و روحانیت حضرت خواجہ نقشبند قدّس اللہ تعالیٰ سترہ  
 عروج نمود - و از آن جا، بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ، فوق آن قابلیت استعلا میسر شد - و از آن جا، تا بمقامی  
 کہ فوق آن قابلیت است، و آن قابلیت کالتفصیل است، مرآن  
 مقام را، و آن مقام اجمال اوست - و آن مقام مقام اقطاب محمدیہ است  
 بتربیت روحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیٰ صالِحِہَا الصَّلَوۃُ  
 وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ ترقی واقع شد - و در وقت وصول باین مقام  
 نحوی امداد از روحانیت حضرت خواجہ علاء الدین عطار، کہ خلیفہ  
 حضرت خواجہ نقشبند است، قدس اللہ تعالیٰ اسرارہا، و قطب ارشاد  
 است بآن درویش رسید - نہایت عروج اقطاب تا این مقام است -  
 و دائرہ ظلیت تا ہمین مقام منتهی می شود - بعد از آن اصل خالص است یا  
 ممتزج بظل - طائفہ افراد بوصول این دولت ممتاز اند - بعضی از اقطاب را  
 بواسطہ مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروج می شود - ناظر اصل

متمرج بطل می گردند. اما وصول باصل خالص یا نظریات علی تقاضای  
درجاتیهم خاصا فرادست. ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
والله ذو الفضل العظیم. و این درویش را خلعت قطبیت ارشاد، بعد از  
از وصول بآن مقام که مقام اقطاب است، از آن سرور دین و دنیا  
علیه الصلوات و التسلیمات المبارکات و التَّحیات الثَّامیات  
غایت شد. و باین منصب سرفراز ساختند.

بعد از آن باز غایت خداوندی جلّ شأنه و عمده احسانه  
شامل حال او گشت. و از آن جا متوجه فوق ساخت. یک دفعه تا  
باصل متمرج برود و فناء و بقا در آنجا بیسر شد. چنانکه در مقامات سابقه،  
و از آن جا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرموده باصل الاصل رسانید.  
درین عروج اخیر، که عروج در مقامات اصل است، مدد از روحانیت  
حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبدالقادر نور قدس الله تعالی  
سره الاقدس، و بقوت تصرف از آن مقامات گذرانیده، باصل الاصل  
و اصل گردانیدند. و از آن جا بعالم باز گردانیدند. چنانکه از هر مقامی  
باز می گردانیدند. و این درویش را مایه نسبت فردیت که عروج  
اخیر مخصوص بآن است، از پیر بزرگوار خود حاصل شده بود. و  
پیر بزرگوار او را از عزیزیه که جذبه قوی داشتند، و بخوارق مشهور  
بودند، بدست آورده. لیکن آمل درویش بواسطه ضعف بصیرت  
خویش و قلت ظهور آن نسبت، آن نسبت را پیش از قطع منازل سلوک

۱۵۳ در خود نمی یافت. و اصلاً آن را معلوم خود نداشت. و نیز این درویش را در توفیق عبادات نافله خصوصاً اداے صلوٰۃ نافله مددے از پدر وے ست. و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود که در سلسلہٴ اچشتیہ بودہ اند حاصل شدہ بود۔

۱۵۴ و ایضاً این درویش را علوم کدنی از روحانیت حضرت خضر علیؑ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلَامُ وَ النِّجَیَّةُ حاصل شدہ بود، لیکن نازبانے کہ از مقام اقطاب نہ گذشتہ بود۔ اما بعد از عبور از آن مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیہ اخذ علوم از حقیقت خود ست۔ و در خود، بخود، از خود می یابد غیرے را محال نما ندہ است تا در میان در آید۔

و ایضاً آن درویش را در وقت نزول، کہ عبارت از سیر عن اللہ باللہ است، بمقامات مشائخ سلاسل دیگر ہم عبورے واقع شد۔ و از ہر مقام نصیبے وافر گرفت، و مشائخ آن مقام ممد و معاون کار او شدند۔ و از خلاصہ ہائے نسبت خویش نصیبے ارزانی داشتند۔ اول بمقام اکابر چشتیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم عبورے واقع شد۔ و از آن مقام حفظ وافر نصیبے او گشت۔ و از آن مشائخ عظام روحانیت حضرت خواجہ قطب الدینؒ بیش از دیگران امداد فرمود۔ و الحق ایشان در آن مقام شان عظیم دارند، و رئیس آن مقام اند۔

بعد از آن بمقام اکابر کبرویہ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم گذرے واقع شد۔ این ہر دو مقام باعتبار عروج برابرند۔ لیکن این مقام، در وقت



نزول از فوق در جانبِ یَمینِ آن شاهراه است، و مقامِ اولِ بجانبِ  
 بسیارِ آن صراطِ مستقیم - و این شاهراه را بهیست که بعضی از اکابر  
 اقطابِ ارشاد ازاں راه بمقامِ فردیت می روند و نہایتِ النہایۃ  
 می رسند. افرادِ تنہا را راہ دیگر است. بے قطبیت ازین راه نمی توان رسید  
 گذشت - این مقام در میانِ مقامِ صفات و این شاهراه واقع شده است -  
 کائنۃ برزخ است میانِ این دو مقام ازہر دو جهت بہرہ و راست -  
 و مقامِ اولِ در جانبِ دیگر ازاں شاهراه واقع شده است کہ بصفتِ  
 مناسبت کم دارد -

از پنج جنبہ الہی بہرہ مند شد  
 ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶

بعد از ازاں بمقامِ اکابرِ سہروردیہ کہ شیخ شہاب الدین رشتی این  
 طریق اندو قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم عبور واقع شد - آن مقام متجلی بنورِ  
 اتباعِ سنت است علی مَصَدِّ رِہَا الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَالنَّحِیۃُ  
 و متزینِ ست بنورِ انیتِ مشاہدۃ فوق الفوق - و توفیقِ عبادات  
 رفیقِ آن مقام است - بعضی از سالکانِ نارسیدہ کہ عباداتِ نافلہ  
 مشغول اند، و بآں آرام دارند، نصیبِ ازاں مقام بواسطۃ مناسبت  
 بآں مقام یافته اند - بالا صالتِ عباداتِ نافلہ مناسبِ آن مقام ایجاب  
 است - دیگران را از مبتدیان و شہتیاں بواسطۃ مناسبتِ بآں  
 مقام است - و آن مقام بس شگرف است - آن نورانیت کہ درین مقام  
 مشہود می شود در مقاماتِ دیگر کم است - و مشایخِ این مقام بواسطۃ کمالِ  
 اتباعِ عظیمِ الشان و رفیع القدر اند، در ابتلای جنسِ خود امتیازِ تمام



دارند آنچه ایشان را درین مقام بیسر شده است در مقامات دیگر اگر چه باعتبار عروج فوق اند بیسر نیست.

بعد از آن بمقام جذبہ فرود آوردند و این مقام جامع مقامات جذبات بے اندازه است. از آن جانیر فرود آوردند. نهایت مراتب نزول تا مقام قلب است که حقیقت جامعہ است. و ارشاد و تکمیل، بفرود آوردن باین مقام تعلق دارد. درین مقام فرود آوردند. پیش از آن که درین مقام تمکین پیدا شود، باز عروج واقع شد. این زمان اصل را نیز در رنگ ظل و آگذاشت. ازین عروج که در مقام قلب واقع شد تمکین پیوست و السلام.

۲- **منها** قطب ارشاد که جامع کمالات فردیت نیز باشد بسیار عزیز الوجود است. و بعد از قرون بسیار و از منہ بے شمار این قسم گوهری بظہور می آید، و عالم ظلمانی از نور ظہور و نورانی می گردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم است. از محیط عرش تا مرکز فرش هر کس را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل می شود از راه او می آید و از مستفاد می گردد، بے توسط او هیچ کس باین دولت نمی رسد. مثلاً نور هدایت او در رنگ دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است. و آن دریا گویا منجمد است که اصلاً حرکت ندارد. شخصی که متوجه آن بزرگ است و با و اخلاص دارد، یا آنکه آن بزرگ متوجه حال او طالب بے شده، در وقت توجه گویا روزی در دل طالب کشاده می شود.

و از آن راه بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب می گردد - و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جلّ شأنه، و بآن عزیزاً متوجه نیست نه از انکار، بلکه او را نمی شناسد همین قسم افاده آن جا هم حاصل می شود. ولیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است.

اما شخصی که منکر آن بزرگ است، یا آن بزرگ از او در بار است، هر چند بذکر الهی تعالی و تقدس مشغول است، اما از حقیقت رشد و هدایت محروم است. همان انکار را و سیر راه فیض او می گردد، بے آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید و حقیقت هدایت از او مفقود است. صورت رشد است و صورت بے معنی قلیل النفع است - و جماعتی که اخلاص و محبت بآن عزیز دارند، هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی تعالی شانه خالی باشند، نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت، نور رشد و هدایت می رسد - وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی -

۳ - منها درے کہ اول بایں درویش کشاںد ذوقِ یافت بودہ یافت، و ثانیاً یافت میسر شد و ذوقِ یافت مفقود گشت - و ثالثاً یافت نیز در رنگِ یافت مفقود شد - فَالْحَالَةُ الثَّانِيَةُ حَالَةُ الْكَمَالِ وَالْوُصُولِ إِلَى دَرَجَةِ الْوِلَايَةِ الْخَاصَّةِ - وَالْمَقَامِ الثَّالِثُ مَقَامُ التَّكْمِيلِ وَالرُّجُوعِ إِلَى الْخَلْقِ لِلدَّعْوَةِ - وَالْحَالَةُ السَّابِقَةُ كَمَا لَمْ يَنْجَحْ فِي رَجْعَةِ الْمَجْدِ فَقَطَّ - فَإِذَا انْضَمَّ إِلَيْهَا السُّلُوكُ وَتَمَّ حَصْلَتِ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ ثُمَّ الثَّالِثَةِ - وَلَيْسَ

لِلْمُجْتَذِبِ الْمُجْتَرِّدِ عَنِ السُّلُوكِ مِنَ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ  
نَصِيبٌ أَصْلًا - فَالْكَامِلُ الْمَكْمُلُ هُوَ الْمُجْتَذِبُ وَالسَّالِكُ ثُمَّ  
السَّالِكُ الْمُجْتَذِبُ وَمَا سِوَاهُمَا فَلَيْسَ بِكَامِلٍ وَلَا مَكْمُلٍ أَصْلًا  
فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِينَ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ  
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطْهَرِ -

۴ - منها این درویش، در او خرمایه ربیع الآخر، بخندست  
۱۳۴۵ عزیزے که از خلفای این خانوادہ بزرگ بودند، مشرف گشت. و طریقه  
۱۳۴۶ این بزرگواران را اخذ نموده در منتصف شهر رجب ہماں سال  
بمحضر نقشبندیہ کہ در آن موطن اندراج نہایہ در بدایت ست مستعد  
گشت. و آن عزیز فرمود کہ نسبت نقشبندیہ عبارت ازین حضور است.  
و بعد از دہ سال کامل و چند ماہ در نصف اول ماہ ذی القعدہ، آن  
نہایتے کہ در بدایت از پس چندین پردہ ہایہ ہدایات و اواسط جلوہ گر  
شدہ بود، خرق رو پوش نمودہ، متجلی گشت و یقین پیوست کہ در بدایت  
۱۳۴۷ صورتے بود ازین اسم، و شبے بود ازین پیکر، واسمے بود ازین مسمی، شَتَّان  
مَا بَيْنَهُمَا حَقِيقَتِ كَارِائِ جَانِكُشَفْ شَد و مَرَّ مَعَالِمِہِ اِیْنَ جَا اَشْكَارَا  
گشت. مَن لَمْ يَدْرِ لَمْ يَدْرِ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ  
الْاَنَامِ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَاصْحَابِہِ الْعِظَامِ -

۵ - منها وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ۝ این درویش  
روزے در حلقہ یارانِ خود شستہ بود، و نظر بر خرابیہای خود داشت.  
لہ بغتین کالبد و جسم جمع آن اشہاء -

و این نظر غالب آرد بود بحدی که خود را بے مناسبت تام باین وضع <sup>بنا</sup> می یافت. درین اثنا بحکم "مَنْ تَوَاصَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ" ایں دُور افتاده را از خاکِ نذرت برداشتند و ایں نذر را بر او در دادند - که "عَفَرْتُ لَكَ وَلِمَنْ تَوَسَّلَ بِكَ إِلَى بَوَاسِطَةٍ أَوْ بِغَيْرِهَا سِطَّةً إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ" و بتکرار باین معنی نواختند بحدی که گنجائش ریب نماند - وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِكَ حَمْدٌ أَكْثَرُ أَطْيَبًا مُبَارَكًا فِيهِ مُبَارَكًا عَلَيْهِ وَ كَمَا يُحِبُّ رَبَّنَا وَ يَرْضَى - وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَمَا يُحِبُّ - بعد از اں با فاشاے ایں واقعه مامور ساختند

اگر پادشاه بر در پیرزن  
بیاید تو آءِ خواجه سبکت مکن  
إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْغَفْرِ -

۶. **منها** سیر الی الله عبارت از سیر تا اسم است از اسمائے الٰہی جل شانہ که مبدأ تعین سالک است. و سیر فی الله عبارت از سیر در اں اسم است - اِلَى اَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى حَصْرَةِ الذَّاتِ الْاَحَدِيَّةِ الْمُجَرَّدَةِ عَنْ اَعْتِبَارِ الْاَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ وَ الشُّبُوهِ وَ الْاَعْتِبَارَاتِ - و ایں تفسیر بر تقدیرے راست آید که مراد از اسم مبارک الله مرتبہ و جوب داشته شود که مستجمع اسماء و صفات است - اما اگر مراد از ایں اسم مبارک الله ذات بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی مذکور داخل سیر الی الله باشد - و سیر فی الله

اصلاً برین تقدیر متحقق نشود چایں سیرک در ذاتِ بحت است در نقطهٔ نہایۃ النہایت متصور نیست  
و بعد از رسیدن بآن نقطه بے توقف رجوع بعالم است کہ معتبر بے  
عن اللہ باشد است۔ این معرفت است کہ مخصوص بواصلان نہایۃ النہایت  
است غیر این درویش از اولیاء اللہ هیچ کس باین معرفت تکلم نہ کردہ  
است۔ اللہ یَجْتَبِیْ اِلَیْہِ مَنْ یَّشَاءُ۔ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ  
وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَّآلِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔

۷۔ **منہا** در سیرکالات ولایت اقدام متفاوت اند جمع  
باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجات ولایت دارند۔ و بعضہ  
دیگر استعداد دو درجہ دارند۔ و طائفہ را استعداد سه درجہ است۔ و گروهی  
را قابلیت چہار درجہ۔ و احادیث باشند کہ استعداد پنج درجہ باشند۔ وَہُمْ  
اَلْاَقْلَوْنَ۔ حصول درجہ اولی ازین درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال  
است۔ و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات۔ و درجاتِ ثلثہ اخیرہ، مربوط  
بتجلیاتِ ذاتیہ علی تفاوتِ درجہاتھا۔ اکثرے از یارانِ این درویش،  
مناسبت بدرجہ ثالثہ دارند از درجات مذکورہ۔ و قلیلان مناسبت  
بدرجہ رابعہ، و اقلان مناسبت بدرجہ خامسہ، کہ نہایت درجات  
ولایت است۔ و کما لیکہ نزد این درویش معتبر است ماورای این  
درجات است۔ بعد از زبانِ اصحابِ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم  
اجمعین این کمال ظہور نیافتہ است کہ فوقی کمال جذبہ و سلوک است۔  
فردا انشاء اللہ تعالیٰ این کمال در حضرتِ ہمدی ظہور خواہد یافت

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ -

۸ - منها واصلانِ نهایتِ النہایت را، در وقت رجوع قہقری،

نزول باسفلِ غایاتِ ست - و مصداقِ وصولِ نهایتِ النہایت، ہمیں  
نزولِ غایتِ الغایتِ است - و چون نزولِ باین خصوصیت واقع می شود  
صاحبِ رجوع بکلیتہ خود متوجہ عالمِ اسباب می گردد - نہ آنکہ بعضی او  
متوجہ جنابِ حقِ ست سبحانہ، و بعضی دیگر متوجہ خلق، کہ این علامت

عدمِ وصولِ است بہایتِ النہایت، و عدمِ نزولِ ست بغایتِ الغایت -  
غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ، در وقتِ ادائے نماز کہ معراجِ مومنِ ست،

لطائفِ صاحبِ رجوع را توجہِ خاصِ بجنابِ قدسِ جلِّ سلطانہ  
می افتد، و تا ادائے نماز می ایستد، بعد از فراغِ نماز باز بکلیتہ متوجہ  
خلق می گردد - لیکن در وقتِ ادائے فرائض و سنن لطائفِ ست

متوجہ جنابِ قدس می گردند، و در وقتِ ادائے نوافل، الطَّفِ  
این لطائفِ متوجہ اند فقط - حدیثِ لی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ تَوَانِدٍ

کہ اشارتِ باین وقتِ خاص باشد، کہ مخصوص بہ نماز است، و قرینہ  
بر تعینِ این اشارتِ حدیثِ قُرْآنُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ تَوَانِدٍ - و علاوہ

این قرینہ کشفِ صحیح است و الہامِ صریح - این معرفتِ از معارفِ  
مخصوصہ این درویش است - مشائخِ این کمال را در جمعِ بینِ التوجہین

وَانْتَهَا إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ  
مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا -

**۹- منها** مشاخر فرموده اند که مشاهدۀ اہل اللہ بعد از  
 وصول بمرتبہ ولایت در آنفس است۔ مشاہدہ آفاقی کہ در سیر الی اللہ  
 در اثناے راہ بیسر شدہ بود معتبر نیست۔ و آنچه برایں درویش منکشف  
 گردانیدہ اند، آن است کہ مشاہدہ در آنفس نیز در رنگ مشاہدہ در آفاق  
 معتبر نیست۔ آن مشاہدہ نہ مشاہدہ حقیقت حق است بحدہ۔ او تعالیٰ  
 بے چون و بے چگونہ است۔ در آئینہ چوں گنجائش ندارد، چہ آئینہ آفاق  
 و چہ آئینہ آنفس۔ او سبحانہ نہ داخل عالم است نہ خارج، نہ متصل است  
 بعالم و نہ منفصل از عالم، شہود و رؤیت او تعالیٰ نیز نہ در عالم است و  
 نہ در خارج عالم، نہ اتصال بعالم دارد و نہ انفصال از عالم، لہذا  
 رؤیت اخروی را بلا کیف گفتہ اند۔ از حیطہ عقل و ہم خارج است۔  
 در دنیا این ستر را بر خواص انخواص منکشف گردانیدہ اند۔ ہر چند رویت  
 نیست کالرؤیت است۔ این دولت عظمیٰ است کہ بعد از زبان اصحاب  
 رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین، کم کسے باین دولت مستعد گشتہ است۔  
 ہر چند باین سخن امروز مستبعد می نماید و مقبول اکثرے نمی گردد۔ اما  
 اظہار نعمت عظمیٰ می نماید۔ کوتہ اندیشاں قبول کنندیانہ۔ و این  
 نسبت باین خصوصیت فردا در حضرت ہمدیٰ ظہور خواہد یافت۔  
 اِنْشَاءَ اللّٰهِ تَعَالٰی وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی وَالتَّزَمَ مُتَابَعَةَ  
 الْمُصْطَفٰی صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَتَسْلِيمَاتُہٗ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ  
 وَاصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔



# ۱۰۔ منہا چوں طالبہ پیش شیخے بیاید، باید کہ شیخ اورا <sup>۱۰۰</sup>

اول استخاره فرماید از سه استخاره تا هفت استخاره تکرار نماید بعد از  
 استخارہا اگر تذبذب در طالب پیدا نہ شد شروع در کار او نماید۔ اول اورا  
 طریق توبہ تعلیم دہد و دو رکعت نماز توبہ گزاردن فرماید کہ بے حصول توبہ  
 دریں راہ قدم زدن سودمند نیست۔ اما باید کہ در حصول توبہ بقدر  
 اجمال اکتفا نماید و تفصیل آنرا بمرور ایام حوالہ کند۔ کہ ہم دریں اوان <sup>۱۰۱</sup>  
 بسیار قاصراند۔ اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل توبہ کردہ شود ناچار حصول  
 آن مدت طلبہ شاید درین مدت فتورے در طلب او رود و از مطلب <sup>۱۰۲</sup>  
 بازماند، بلکہ توبہ را ہم سہرا خاتم نہ دہد۔ بعد از اں طریقے کہ مناسب  
 استعداد طالب است تعلیم نماید و ذکرے کہ ملائم قابلیت اوست تلقین  
 فرماید۔ و توجہ بکار او در کار دارد۔ و التفات بحال او مرعی نماید۔ و آداب و  
 شرائط راہ را باو بیان سازد۔ و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف  
 صاحبین ترغیب فرماید۔ و وصول مطلوب را بے این متابعت محال  
 داناند۔ و اعلام نماید کہ کثوف و وقائع کہ ہر موعے مخالفت بکتاب و <sup>۱۰۳</sup>  
 سنت داشته باشد اعتبار نکند، بلکہ مستغفر باشد۔ و تصحیح عقائد بمقتضائے  
 آراء فرقہ ناجیہ اہل سنت و جماعت نصیحت نماید۔ و تعلیم احکام  
 فقہیہ ضروریہ و عمل بموجب آں علم تاکید فرماید کہ طیران دریں راہ  
 بے این دو خراج اعتقادی و عملی بیسر نیست۔ و تاکید نماید کہ در لقمہ  
 محرم و مشتبہ احتیاط را نیک مرعی دارد، و ہر چہ یابد بخورد، و از ہر جا کہ بیاید <sup>۱۰۴</sup>

تناول نه نماید، تا فتویٰ شریعت غرا درین باب درست نکند. باجمعه  
در جمیع امور کریمه مآلتکم التمسؤل فخذوه و ما همکم عنه فائتقوا  
و انصب عین خود سازد. حال طالبان اند و امر خالی نیست، یا از اهل  
کشف و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت. اما بعد از طے منازل در رفع  
حجب هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول فریت نیست یکے را  
برد گیرے، چنانکه دو شخص بعد از طے منازل بعیده بکعبه می رسند  
یکے منازل راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل را بقدر  
استعداد خود دانسته رسید. و دیگرے از منازل راه چشم دوخته رفت، و  
بتفصیل اطلاع نیافته، بکعبه رسیده. هر دو شخص در نفس وصول بکعبه  
مساوی اند، هیچ کدام را زیادت نیست درین وصول برد گیرے،  
اگرچه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند. و بعد از رسیدن  
بمطلوب هر دو را جهل لازم است. لکن المعرفه فی ذات الله تعالی  
جمله و تجز عن المعرفه. باید دانست که قطع منازل سلوک عبارت  
از طے مقامات عشره است. و طے مقامات عشره منوط باین تجلیات  
ثله است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات. و این مقامات  
غیر از مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند، و مقام رضا  
منوط بتجلی ذات است، تعالی و تقدس، و بحجت ذاتیه که مستلزم  
مساوات ایلایم محبوب است بانعام او نسبت بحب. پس لاجرم  
رضا متحقق شود و کرامت بر خیزد. و همچنین بلوغ این جمیع مقامات،

بحرِ کمال، در وقتِ حصولِ تجلی ذاتی است که فناے اتم وابستہ بآنست۔  
 انا حصولِ نفسِ مقاماتِ تسعہ در تجلی افعال و تجلی صفات است۔  
 مثلاً ہر گاہ قدرت اور اسحانہ بر خود و بر جمیع اشیاء مشاہدہ نماید، بے اختیار اختیار  
 بتوبہ و انابت رجوع کند، و خائف و ترسایا باشد، و در عیش و شوہ خود سازد،  
 و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد، و بے طاقی بگذارد۔ و چون مولایے نعم  
 اور دادند، و اعطا و منع از و شناسد، سبحانہ، ناچار در مقامِ شکر آید، و در  
 توکل قریب را رخ نہد۔ و چون عطوفت و مہربانی متجلی شود در مقامِ رجا  
 در آید، و چون عظمت و کبر بانی او مشاہدہ نماید، و دنیاے دنی در نظر او  
 خوار و بے اعتبار در آید، ناچار بے رغبتی در دنیا پیدا شود، و فقر اختیار  
 کند، و زہد و یدّین خود گیرد۔ اما باید دانست کہ حصولِ این مقامات  
 بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالکِ مجذوب است۔ و مجذوب سالک را  
 طے این مقامات بر سبیل اجمال است۔ چہ اور اعنایتِ ازلی گرفتارِ محبت  
 ساخته است، کہ بتفصیل آہنمی تواند پرداخت۔ در ضمنِ آن محبتِ زبّدہ  
 این مقامات، و خلاصہً این منازل، بروجہ اتم اورا حاصل ست۔ کہ  
 صاحبِ تفضیل را یسر نشدہ است۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی۔  
 ۱۱۔ منہا طالب را باید کہ اہتمام در نفی آلہء باطلہ  
 آفاقی و انفسی نماید، و در جانبِ اثباتِ معبود حق، ہر چہ در حوصلہ  
 فہم و وہم او در آید، آنرا نیز در تحتِ نفی داخل سازد، و اکتفا بموجودیتِ  
 آن نماید۔ اگر چہ وجود را ہم در آن موطن گنجائش نیست۔ ماورایے

وجود باید طلبید. علمای اہل سنت زیبا گفته اند کہ وجود واجب تعالیٰ زائد است بر ذات او سبحانه۔ وجود را عین ذات گفتن؛ وورای وجود، امر دیگر اثبات ناکردن، از قصور نظر است۔ قَالَ الشَّيْخُ عَلَاءُ الدَّوْلَةُ "فَوَقَّ عَالِمُ الْوُجُودِ عَالِمَ الْمَلَائِكَةِ الْوُدُودِ" این درویش را، چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چند گاہ کہ مغلوب حال بود خود را از روی علم تقلیدی از اہل اسلام می شمرد۔ با کجملہ ہر چہ در حوصلہ ممکن در آید بطریق اولیٰ ممکن شاید۔ فَسُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَهًا سِوَهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا الْحَجَرُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ۔ گمان نکنند کہ ازین فنا فی اللہ و بقا باللہ ممکن واجب گردد۔ چہ آں محال است، و مستلزم قلب حقایق۔ پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ارادہ راکب واجب تعالیٰ انصیب ممکن نباشد۔

عَنْقَاشِ کَرَسِ نشود دام باز چیں ؛ کاینجا ہمیشہ باد بدست ستام را بلند ہمتی ہمیں طور مطلب را می خواہد کہ ہیچ از و بدست نیاید، و ہیچ نام و نشان از و پیدا نشود۔ جمع ہستند کہ مطلبی می خواہند، کہ آں را عین خود یا بند و قرب و معیت با و پیدا سازند۔ ع

آں ایشانند من چنینم یارب والسلام

۱۲۔ منہا حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرہ الاقدس فرمودہ اند کہ آئینہ ہر یک از مشائخ را دو جہت ست و آئینہ مرا شش جہت۔ مانا کہ این کلمہ قدسیہ را تا این زبان ہیچ یکے از خلفائے

لہ لفظ مانا بر لے حتی شک و یقین ہر دو آرد

این خانواده بزرگ بیان نکرده است، بلکه با اشاره و فرهم در آن باب سخن نرانده. این حقیر قلیل البصاۃ را چه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید. اما چون حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بمحض فضل خویش بر این معمار را بر این حقیر بگشود، و حقیقت آن کما یشغی و انمود، بخاطر ریخت که این در کنون را به بیان بیان ۹۰۹ در سلسلک تحریر کند، و بزبان ترجمان در حیز تقریر آرد. بعد از ادا ے استخاره شروع در آن باب نموده آرد. **وَالْمَسْئُولُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالْتَّوْفِيقُ**.

باید دانست که مراد از آئینه، قلب عارف است که بر رخ ست بین الروح والنفس، و از دو جهت، جهت روح و جهت نفس مراد داشته اند. پس مشایخ را در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف می گردد، و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب است فائز می شود. بخلاف طریق که حضرت خواجه بآن ممتازند، و نهایت ۹۱۰ در آن موطن در بدایت مندرج است، آئینه قلب را در آن طریق شش جهت پیدامی شود. بیان آن است که بر اکابر این طریق علیه منکشف گردانیده اند که هر چه در کلیت افراد انسانی ثابت است از لطائف سه در قلب تنهائز متحقق است، از نفس و قلب و روح و ستر و خفی و اخفی، که از شش جهت این شش لطیفه مراد داشته اند. پس سیر سایر مشایخ بر ظاهری قلب است، و سیر این بزرگواران در باطن

قلب۔ ویاسی سیر باطن بطون آں می رسند، و علوم و معارف این  
 ہر شش لطیفہ در مقام قلب منکشف می گردند، اما علوئے کہ مناسب  
 مقام قلب اند۔ این است بیان کلمہ قدسیہ حضرت خواجہ قدس اللہ  
 تعالیٰ سرہ۔ این حقیر را درین مقام بہرکت این ہندگو اراں مزید بر مزید  
 است، و تدقیق بعد تحقیق و بحکم کریمہ "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ"  
 رمزے ازاں مزید و اشارتے ازاں تدقیق می نماید۔ وَمِنْهُ شُبْحَانَةُ  
 الْعِصْمَةِ وَالتَّوْفِيقُ۔

بدانکہ قلب قلب نیز متضمن لطائف است بر قیاس قلب۔  
 لیکن در قلب قلب بواسطہ تنگی دائرہ یا سر دیگر دو لطیفہ از لطائف  
 ستہ مذکورہ بطریق جزئیہ ظاہر نمی شوند۔ لطیفہ نفس و لطیفہ اخفی۔  
 وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يُظْهَرُ  
 فِيهِ الْحَقُّ أَيْضًا وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ  
 إِلَّا أَنَّهُ لَا يُظْهَرُ فِيهِ السِّرُّ أَيْضًا مَعَ ظُهُورِ الْقَلْبِ وَالرُّوحِ فِيهِ وَ  
 فِي الْمَرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ لَا يُظْهَرُ فِيهِ السِّرُّ أَيْضًا قَدْ بَقِيَ إِلَّا الْقَلْبُ  
 فَحُضُّ وَبَسِيطُ حُرُوفٍ لَا اِعْتِبَارَ فِيهِ لِشَيْءٍ أَصْلًا۔

وَمِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يُعْلَمَ هَهُنَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ  
 لِيَتَوَسَّلَ بِهِ إِلَى مَا هُوَ نَهَائِيَّةُ النِّهَائِيَّةِ وَغَايَةُ الْغَايَةِ قَا قَوْلُ بِنَوْفِيقِ  
 اللَّهُ شُبْحَانُ إِنَّ جَمِيعَ مَا ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَقْصِيلًا فَهُوَ ظَاهِرٌ  
 فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ إِجْمَالًا۔ وَتَعْنِي بِالْعَالَمِ الصَّغِيرِ الْإِنْسَانَ فَإِذَا

صُفِّلَ الْعَالَمُ الصَّغِيرُ وَتَوَرَّطَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ جَمِيعُ مَا  
 فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَفْصِيلاً لِأَنَّ بِالصِّقَالَةِ وَالشُّوْرَقِ قَدْ اسْتَسْعَمَ <sup>إِنْجِلَازٌ</sup>  
 وَعَاوُهُ فَرَأَى حُكْمَ صَغِيرِهِ - وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي نَسَبَتْهُ  
 مَعَ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ كِنَسْبَةِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ مَعَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ مِنْ  
 الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ - فَإِذَا صُفِّلَ الْعَالَمُ الْأَصْغَرُ الَّذِي هُوَ عَالَمُ  
 الْقَلْبِ وَدُسَّتِ الظُّلُمَةُ الظَّارِيَّةُ عَلَيْهِ ظَهَرَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمُرَاتِبَةِ <sup>إِنْجِلَازٌ</sup>  
 أَيْضاً مَا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ تَفْصِيلاً - وَهَكَذَا الْحَالُ فِي قَلْبِ  
 الْقَلْبِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْقَلْبِ مِنَ الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ  
 التَّفْصِيلِ فِيهِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُجْمَلًا بِسَبَبِ التَّصْفِيَةِ وَالتَّوَرَاتِبَةِ  
 وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الثَّالِثَةِ وَالْقَلْبُ  
 الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ فِي الْأَجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ التَّفْصِيلِ <sup>إِنْجِلَازٌ</sup>  
 الَّذِي فِي الْمُرَاتِبِ السَّابِقَةِ فِيهِ مَا يَسَبِّبُ الصِّقَالَةَ وَالتَّوَرَاتِبَةَ -  
 وَكَذَلِكَ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمُرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ فَإِنَّهُ مَعَ بَسَاطَتِهِ وَ  
 عَدَمِ اعْتِبَارِ شَيْءٍ فِيهِ يَظْهَرُ فِيهِ بَعْدَ التَّصْفِيَةِ الْكَامِلَةِ مَا ظَهَرَ  
 فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ مِنَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ وَالْأَصْغَرِ وَمَا بَعْدَ هَذَا  
 مِنَ الْعَوَالِمِ كَمَا مَرَّ - فَهُوَ الصَّبِيُّ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ  
 الْأَكْثَرُ وَمَا خُلِقَ شَيْءٌ مِنْ الْأَشْيَاءِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ وَمَا وَجِدَ أَحَدٌ <sup>إِنْجِلَازٌ</sup>  
 أَشَدَّ مُنَاسِبَةً بِصَانِعِهِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ - مِنْ هَذِهِ اللَّطِيفَةِ الْبَدِيعَةِ  
 فَلَا جَرَمَ يَظْهَرُ فِيهِ مِنْ عَجَائِبِ آيَاتِ صَانِعِهِ شُحْنَانُهُ مَا لَا يَظْهَرُ



فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ وَلِذَا قَالَ تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ لَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا  
سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ - وَالْعَالَمُ الْكَبِيرُ وَلَنْ كَانَ  
أَوْسَعَ الْمَرَايَا لِلظُّهُورِ إِلَّا أَنَّهُ لِكَثْرَتِهِ وَتَفْصِيلِهِ لَا مَنَاسِبَةَ لَهُ  
مَعَ مَنْ لَا كَثْرَةَ فِيهِ أَصْلًا وَلَا تَفْصِيلَ فِيهِ رَأْسًا وَالْحَرِيصُ لِلْمَنَاسِبَةِ  
هُوَ الْحَقِيقُ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُ الْأَكْثَرُ كَمَا لَا يَحْفَى -  
فَإِذَا بَلَغَ الْعَارِفُ الْأَتَمَّ مَعْرِفَةً وَالْأَكْمَلَ شُهُودًا هَذَا الْمَقَامَ  
الْعَزِيزَ وَجُودَهُ وَالشَّرِيفَ رُتْبَتَهُ يَصِيرُ ذَلِكَ الْعَارِفُ قَلْبًا  
لِلْعَوَالِمِ كُلِّهَا وَالظُّهُورَاتِ جَمِيعِهَا وَهُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْوِلَايَةِ  
الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْمَشْرِفُ بِالذُّعْوَاتِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا  
الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ.

فَالْأَقْطَابُ وَالْأَوْتَادُ وَالْأَبْدَالُ دَاخِلُونَ تَحْتَ دَائِرَةِ  
وِلَايَتِهِ وَالْأَفْرَادُ وَالْأَحَادُ وَسَائِرُ فِرَقِ الْأَوْلِيَاءِ مُنْذَرِجُونَ  
تَحْتَ أَنْوَارِ هِدَايَتِهِ هَذَا هُوَ النَّائِبُ مَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْمُهْدِي  
يَهْدِي حَبِيبُ اللَّهِ - وَهَذِهِ النِّسْبَةُ الشَّرِيفَةُ الْعَزِيزَةُ وَجُودَهَا  
مَخْصُوصَةٌ بِأَحَدِ الْمُرَادِينَ وَلَيْسَ لِلْمُرِيدِينَ مِنْ هَذَا الْكَمَالِ  
نَصِيبٌ - هَذَا هُوَ الْهَيْئَةُ الْعُظْمَى وَالْعَايَةُ الْقُصْوَى لَيْسَ قُوَّةُ  
الْكَمَالِ وَلَا أَكْرَمُ مِنْهُ نَوَالٌ تَوْجِدَ بَعْدَ الْوُفْقِ سَنَةً مِثْلُ هَذَا  
الْعَارِفِ لَاعْتِمَادِهِمْ وَسِرِّي بَرَكَتِهِ إِلَى مُدَدٍ مَدِيدَةٍ وَأَجَالٍ  
مُتَبَاعِدَةٍ وَهُوَ الَّذِي كَلَامُهُ دَوَاءٌ وَنَظَرُهُ شِفَاءٌ وَجُحُودُهُ الْمُهْدِي

سَيُوجَدُ عَلَى هَذِهِ النِّسْبَةِ الشَّرِيفَةِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْخَيْرَةُ ذَلِكَ  
 فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ  
 وَحُصُولُ هَذِهِ الدَّوْلَةِ الْقُصْوَى مُنَوَّطٌ بِإِتْمَامِ طَرِيقِ  
 السُّلُوكِ وَالْمَجْدُ بِتَقْصِيلِ الْمَرْتَبَةِ بَعْدَ مَرْتَبَةٍ وَالْكَمَالُ مَقَامُ  
 الْقَنَاءِ الْأَتَمِّ وَالْبَقَاءِ الْأَكْمَلِ دَرَجَةٌ بَعْدَ دَرَجَةٍ وَهَذَا الْإِتِّسَامُ  
 الْأَبَدِيُّ مُتَابَعَةُ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَحَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ  
 وَعَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ مُتَابِعِيهِ وَالْمُسْتَوْدِ مِنْ اللَّهِ سُبْحَانَهُ  
 كَمَالُ مُتَابِعِيهِ وَالثَّبَاتُ عَلَيْهِ وَالِاسْتِقَامَةُ عَلَى شَرِيعَتِهِ وَبِرَحْمَةِ  
 اللَّهِ عَبْدًا أَقَالَ أَمِينًا. وَهَذِهِ الْمَعَارِفُ مِنَ الْأَسْرَارِ الدَّقِيقَةِ وَ  
 الرُّمُوزِ الْخَفِيَّةِ مَا تَكَلَّمَ بِهَا أَحَدٌ مِنْ أَكْبَرِ الْأَوْلِيَاءِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهَا  
 وَاحِدٌ مِنْ أَعَاضِدِ الْأَمَافِيَاءِ إِسْتَأْذَنَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْعَبْدَ بِهَذِهِ  
 الْأَسْرَارِ وَأَفْشَاهَا بِصَدَقَةِ حَبِيبِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ  
 التَّسْلِيمَاتُ وَلِنَعْمَ مَا قَالَ فِي الشَّعْرِ الْفَارِسِيِّ هـ

اگر پادشاه بر در پیرزن بیاید توای خواجه سبقت مکن

لَيْسَ قَوْلُهُ تَعَالَى مُعَلَّلًا بِشَيْءٍ وَلَا مُسَبَّبًا بِسَبَبٍ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ  
 وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ. وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ  
 الْعَظِيمِ. وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ لَهُمْ  
 وَعَلَى أَجْمَعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى

عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مَتَابَعَةَ  
الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامُ.

۳۱۔ منہا روح از عالم بے چونی است، پس لامکانیت  
اور اسحقق باشد۔ ہر چند بے چونی او نسبت بمرتبہ وجوب تعالیٰ و  
تقدست عین چون است۔ و لامکانیت او نظریہ لامکانی حقیقی جل  
اسطائہ عین مکانیت۔ گویا عالم ارواح بر مذخ است در میان آن  
عالم و مرتبہ بے چونی، پس ہر دو رنگ دارد۔ ناچار عالم چون اورا بچون  
می داند، و نظر بمرتبہ بے چونی عین چون است، و این نسبت برزخیت  
اورا باعتبار فطرت اصلی اوست۔

اما بعد از تعلق بایں بدن عنصری و گرفتاری بایں ہیکل ظلمانی  
او از برزخیت برآندہ است، و بتمام بعالم چون فرود آندہ، و رنگ بچونی  
ازوے متواری گشتہ بثل او مثل ہاروت ماروت است کہ بواسطہ  
بعضے حکم و مصالح ارواح ملائکہ بخصیص بشریت فرود آندہ اند چنانچہ  
گفتہ اند پس اگر عنایت خداوندی جل شانہ و نگیری نماید و این سفر رجوع واقع شود  
و ازین تنزل عروج فریاد نفس ظلمانی و  
بدن عنصری نیز بتتابعیت او عروج خواهند نمود، و طے منازل خواهند  
فرمود۔ دیں ضمن آنچہ مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بظہور  
خواہد آندہ، و انارہ باطمینان خواہد پیوست۔ و ظلمانی بنورانی مبدل  
خواہد گشت۔ و چون روح این سفر را تمام کند و آنچہ مقصود از  
لہ یعنی اہل تفسیر طالع ہست۔

نزول بود با بنجام رسانند به برزخیت اصلی خواهد رسید. و نهایت در رجوع  
به بدایت خواهد یافت، و چون قلب از عالم ایواح است، نیز در برزخیت  
توطن خواهد نمود، و نفس مطمئنہ کہ رنگ از عالم امر دارد چه در برزخ ست  
میان قلب و بدن نیز بنمایا اقامت خواهد نمود، و بدن عنصری کہ مرکب  
از عناصر اربعہ است بعالم کون و مکان استقرار خواهد یافت،  
و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت. بعد از این اگر سرکشی و مخالفت واقع  
شود فی الجملہ منسوب بطبائع عناصر خواهد بود، مثلاً جزو ناری کہ  
بالذات سرکش و مخالفت طلب ست در رنگ ابلیس لعین ندائے  
اَنَّا خَيْرُ مِمَّنْ خواهد بر آورد، و نفس مطمئنہ از سرکشی باز مانده است  
چہ او از حق جل سلطانہ راضی گشتہ، و حق سبحانہ از وی راضی و مرضی گشتہ، و سرکشی  
از راضی و مرضی متصور نیست. اگر سرکشی است از قالب ست. ماناکہ  
سَيِّدُ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ آمَنُهَا وَامَلَكُهَا  
تعبیر بجهاد اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرمودہ باشند کہ منشاء آن جزو قالبی  
است. و آنکہ فرمودہ اند «أَسْلَمَ شَيْطَانِي» مراد از آن یا شیطان  
آفاقی ست کہ قرن او ست علیہ الصلوٰۃ والسلام، و مراد این جا  
شیطان انفسی است، ہر چند صولت این شیطان نیز شکستہ است و از  
تَمَرِّد باز مانده. اَمَّا مَا لَكَ ذَاتٍ لَا يَنْفَكُ عَنِ الذَّاتِ ع  
سیاہی از حبشی کہ رود کہ خود رنگ ست  
و یا مراد از آن شیطان انفسی است. و اسلام آن متلزم انتقای سرکشی

انجام یافت ست بین عالم الامر و عالم الحقیقہ

و سرکشی



وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اللَّهُمَّ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى طَاعَتِكَ الْإِلَهِيَّةِ  
 وَالتَّقَلُّبِ وَعَدَمِ الثَّبَاتِ ثَابِتٌ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ لِأَنَّ الْحَقِيقَةَ الْجَامِعَةَ  
 لَا تَقْلِبُ لَهَا أَصْلًا بَلْ هِيَ مُطْمَئِنَّةٌ رَاسِخَةٌ عَلَى الْأَطْمِينَانِ  
 وَالْخَلِيلِ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَيْثُ طَلَبَ الْأَطْمِينَانِ  
 لِلْقَلْبِ أَرَادَ بِهِ الْمُضْغَةَ لِأَنَّ الْقَلْبَ لَا غَيْرَ لِأَنَّ قَلْبَهُ الْحَقِيقِي قَدْ كَانَ  
 مُطْمَئِنَّةً لَا رَيْبَ بَلْ نَفْسُهُ أَيْضًا كَانَتْ مُطْمَئِنَّةً بِسِيَاسَةِ قَلْبِهِ  
 الْحَقِيقِيِّ - قَالَ صَاحِبُ الْعَوَارِفِ قُدَّسَ سِرُّهُ إِنَّ الْإِلَهَامَ صِفَةُ  
 النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ الَّتِي عَرَجَتْ فِي مَقَامِ الْقَلْبِ وَإِنَّ التَّلَوِينَا تِ  
 وَالتَّقَلُّبَاتِ حِمْ تَكُونُ صِفَاتِ النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ وَهُوَ كَمَا  
 تَرَى مُخَالَفٌ لِلْأَحَادِيثِ الْمَذْكُورَةِ وَلَوْ تَسَّرَ الْعُرُوجُ مِنْ هَذَا  
 الْمَقَامِ الَّذِي أَخْبَرَ الشَّيْخُ عَنْهُ لَعَلِمَا الْأَمْرَ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ وَلَا حَاجَ  
 صِدْقٍ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ وَطَائِفُ الْكَشْفِ وَالْإِلَهَامِ بِالْأَخْبَارِ  
 النَّبَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالنَّبِيَّةِ - وَلَقَدْ تَعَلَّمُ  
 أَنَّ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ مِنْ خِلَافَةِ الْمُضْغَةِ وَرُودِ الْإِلَهَامِ عَلَيْهَا وَ  
 صُرُورِهَا صَاحِبَ أَحْوَالٍ وَتَلَوِينَاتٍ مِمَّا الْبَرُّ عَلَى الْمُتَعَصِّبِينَ  
 الْجَاهِلِينَ الْقَاصِرِينَ عَنْ حَقِيقَةِ الْأَمْرِ وَثَقُلَ عَلَيْهِمْ - فَمَاذَا  
 يَقُولُونَ فِي الْأَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
 حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ  
 الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ إِلَّا وَهِيَ الْقَلْبُ

جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُضْغَةَ هِيَ الْقَلْبَ عَلَى سَبِيلِ الْمُبَالَغَةِ وَنَاطَ صِلَاحَ الْجَسَدِ وَفَسَادَهُ بِصِلَاحِهَا وَفَسَادِهَا، فَيَجُوزُ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ مَا يَجُوزُ لِلْقَلْبِ الْحَقِيقِيِّ وَإِنْ دَبَّ كَانَ عَلَى سَبِيلِ الْتِيَابَةِ وَالْخِلَافَةِ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ الرُّوحَ تَمَازُقَ الْجَسَدِ بِالنَّمُوتِ الَّذِي هُوَ قَبْلَ الْمَوْتِ وَجَدَ الْعَارِفُ الْوَاصِلُ رُوحَهُ غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الْجَسَدِ وَلَا خَارِجَ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلَ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلَ عَنْهُ وَوَجَدَ أَنَّ الرُّوحَ تَعَلُّقًا مَعَ الْجَسَدِ لِصِلَاحِ الْجَسَدِ بَلْ لِعَرَضٍ يَعُودُ إِلَى الرُّوحِ كَمَا لَمْ يَتَّصِلْ أَيْضًا وَذَلِكَ التَّعَلُّقُ هُوَ مَنَشَأُ الصَّلَاحِ وَالْخَيْرِ فِي الْجَسَدِ وَلَوْلَا ذَلِكَ التَّعَلُّقُ لَصَارَ الْجَسَدُ بِحَدِّهِ شَرًّا وَنَقْصَانًا.

وَهَكَذَا الْحَالُ لِلْوَاجِبِ تَعَالَى مَعَ الرُّوحِ وَغَيْرِهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى غَيْرُ دَاخِلٍ فِي الْعَالَمِ وَلَا خَارِجَ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلَ مَعَهُ وَلَا مُتَفَصِّلَ عَنْهُ وَلَكِنْ مُتَّحِنًا تَعَلُّقُ مَعَ الْعَالَمِ خَلْقًا وَابْقَاءً وَإِفَاقَةً لِكَمَا لَا يَزَالُ لِلنَّعِيمِ وَالْخَيْرَاتِ.

فَإِنْ قُلْتَ إِنَّ عُلَمَاءَ أَهْلِ النُّحْيِ مَا تَكَلَّمُوا فِي الرُّوحِ مِثْلَ هَذَا الْكَلَامِ بَلْ كَادُوا لَمْ يَجُوزُوا وَأَنْتَ مُلْتَزِمٌ وَقَالَتْ لَهُمْ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَمَا وَجَّهُهُ.

قُلْتُ الْعَالَمُ بِحَقِيقَةِ الرُّوحِ قَلِيلٌ مِنْهُمْ فَهُمْ مَعَ قَلْبِهِمْ



إِنَّمَا لَمْ يَتَكَلَّمُوا بِكَيْسَفِ الْكَمَالَاتِ الرُّوحِيَّةِ وَالتَّنْقُوبِ إِلَى الْجَمَالِ  
اجْتِنَابًا عَنْ سُوءِ فَهْمِ الْعَوَامِ وَوُثُوعِهِمْ فِي الضَّلَالِ فَإِنَّ  
الْكَمَالَاتِ الرُّوحِيَّةِ شَبِيهَةٌ صُورَةً بِالْكَمَالَاتِ الوجودِيَّةِ وَالْفَرْقُ  
دَقِيقٌ لَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ إِلَّا الرَّاغِبُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَرَأَوْا الْمَصْلَحَةَ  
فِي الْإِجْمَالِ بَلْ فِي الْإِنْكَارِ عَمَّنْ بَيَّنَّهُ وَكَشَفَ عَنْ حَقِيقَتِهِ  
فَلَا يَكْفُرُونَ كَمَا لَا تَرَى الَّتِي سَبَقَ ذِكْرُهَا. وَالْعَبْدُ الضَّعِيفُ إِنَّمَا  
بَيَّنَّهُ وَكَشَفَ عَنْ بَعْضِ خَوَاصِّهِ اعْتِمَادًا عَلَى عَلَيْهِ الصَّحِيحِ  
وَكَشَفَهُ الصَّوْرَةَ بِعَوْنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَوْفِيقِهِ وَصَدَقَتْ حَقِيقَتُهُ  
عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَإِلَيْهِ الْكَرَامُ مَعَ إِرَالَةِ شُبُهَةِ مَا نَعَا  
عَنِ الْبَيَانِ فَافْهَمْ.

وَمِمَّا يَتَّبَعِي أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ الْجَسَدَ كَمَا اسْتَفَادَ مِنَ الرُّوحِ  
كَمَا لَا يَخْصِي وَالرُّوحُ أَيْضًا كَالنَّسَبِ مِنَ الْجَسَدِ فَوَائِدُ عَظْمَى  
حَيْثُ صَارَ سَمِيْعًا بَصِيْرًا مُتَكَلِّمًا مُتَجَسِّدًا الْجَسَدِ مُكْتَسِبًا مُبَاشِرًا  
لِلْأَفْعَالِ نَاسِبَتْ بِعَالِمِ الْأَجْسَادِ.

و چون نفس مطمئنه بروحانیان ملحق شد، چنانکه بالا گذشت، این  
عقل بجائے او در عالم اجساد، بخلاف او نشست و عقل معاد نام  
یافت. این زبان فکر و اندیشه او همه برائے آخرت مقصور گشت،  
و از اندیشه معیشت فارغ آید، و شایان فرست شد، بواسطه توری که  
او را عطا فرموده اند. این مرتبه نهایت مراتب کمالات عقل است. این مرتبه

ناقصه این جا اعتراض نکند، که نهایت مراتب کمالات عقل می باید که در میان معاش و معاد متحقق شود، که در مبدأ اندیشه او غیر حق سبحانه و تعالی بیچ نباشد، چه دنیا و چه آخرت.

گوئیم که این نیان در اثنای راه و احوال شده بود در مرتبه فنا فی الله، و این کمال بمراحل ازاں متجاوز است. این جار جوع علم است بعد از حصول چهل و عود فرق است بعد از تحقیق جمع، و حصول اسلام حقیقی است بعد از کفر طریقت که در مرتبه جمع است، و فلاسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربعه ثابت کرده اند، و کمالات عقل را در آن منحصر دانسته اند، از کمال نادان نیست حقیقت عقل را با کمالات تابعه او بعقل و فهم نمی توان دانست. کشف صحیح و الهام صریح در کار است، که مقتبس از انوار مشکوه نبوت است. صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى وَسَلَامُهُ عَلَىٰ أَجْمَعٍ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ عُمُومًا وَافْضَلِهِمْ حَبِيبِ اللَّهِ خُصُوصًا.

اگر پرسند که در عبارات مشارخ واقع شده است که «عقل ترجمان روح است» معنی آن چه باشد.

گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدأ قیاض فائض می شود، قلب که از عالم ارواح است اخذ می کند، ترجمان آن عقل است، که آن را محرز و بلخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق می سازد، که اگر او ترجمانی نه کند فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر. و چون

مصنعه قلبیه، خلیفه حقیقت جامعہ قلبیه است، حکم اصل پیدا کرده است، و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج به ترجمان آیده است.

باید دانست که زمانه بر عقل معاد می آید که باعث شوق به مجاورت نفس مطمئنه می گردد، بحدی که او را بمقام آن می رساند، قالب را هتی و خالی می گذارد، و این زبان تعقل و تذکر نیز بمصنعه قلبیه قرار می یابد. *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكَرِّمٍ كَانَ لَكَ قَلْبٌ* - و چه همان قلب خود ترجمان خود گردد - درین وقت عارف را معامله با قالب افتد، جزو ناری آنکه نداند «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» از نهاد آن ظاهر می شد. رو با نقیاد می آرد، و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف می گردد. پس خلعت ابلیسی را با بایع از وی زایل گردانیده، بمقام اصلی نفس مطمئنه می رساند و نائب مناب آن می سازند. پس در قالب خلیفه قلب حقیقی مصنعه آید، و نائب مناب نفس مطمئنه جزو ناری گشت. *ع*

نزد شد مس وجود من از کیمیا عشق

و جزو هوایی مناسبست بروح دارد. لهذا در وقت وصول سالک و عروج آن بمقام هوا، آگاه باشد که همین هوا را بعنوان حقانیت بداند، و گرفتار آن بماند چنانچه در مقام روح همین شهود دست می دهد و گرفتاری ماند بعضی از مشایخ گفته اند که سی سال روح را بخدای پرستیدم، و چون ازاں مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد، و این جزو هوایی بواسطه مناسبست بمقام روحی درین قالب قائم مقام روح می گردد، و در بعض امور حکم روح

پیدای کند، و جزو آبی مناسبت بحقیقت جامعہ قلبیہ دارد، و لهذا فیض او  
 و جمیع اشیای رسد، وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ « باز گشت او نیز  
 بمضغه قلبیہ است، و جزو ارضی که جزو اعظم آن قالب است. بعد از  
 تطہیر از تلویث و نارت و خست که از صفات ذاتیہ او نیند، حاکم و غالب  
 درین قالب اومی گردد، و ہرچہ ہست در قالب حکم او پیدای کند، و رنگ  
 آن می گیرد، و این بواسطہ جامعیت نامہ اوست۔ جمیع اجزائے قالب فی  
 التحقیقت اجزائے او نیند، و لهذا کرۃ ارضی مرکز عناصر و افلاک آمد و مرکز  
 او مرکز عالم۔ درین وقت معاملہ قالب نیز با انجام رسید و نہایت  
 عروج و نزول متحقق گشت، و کمال تکمیل نقد وقت آمد۔ این ست  
 نہایتی کہ رجوع بہ بدایت دارد۔

بدان کہ روح با مراتب و توالی خود ہر چند بطریق عروج بمقر خود  
 رسیدہ بود، اما چون ہنوز تربیت قالب در پیش داشت تو جہے باین  
 عالم در کار بود۔ و چون معاملہ قالب با انجام رسید، روح با سر و خفی و  
 اخفی و یا قلب و نفس و عقل متوجہ جناب قدس خداوندی جل سلطانہ  
 گشت، و بکلیتہ ازین قالب اعراض نمود، و قالب نیز بکلیت خود متوجہ  
 مقام عبودیت آمد۔ پس روح با مراتب خود در مقام شہود و حضور متمکن  
 ست، و از دید و دانش ماسوی، بکلیت معرض، و قالب بہ تمام بمقام  
 طاعت و بندگی راسخ است۔ این ست مقام فرق بعد الجمع۔ وَاللّٰهُ  
 سُبْحَانَهُ الْمَوْفِقُ لِدُکُمُ الْاٰلَاتِ۔

و این درویش را درین مقام قدم خاص است، و آن رجوع روح است بامرانب خود بجهان خلق تا بحق جل و علا ایشاں را دعوت نماید، و روح درین وقت حکم قالب پیدامی کند و تابع اومی گردد، و کار تا بجائے می رسد که اگر قالب حاضرست روح نیز حاضرست، و اگر <sup>غافل</sup> قالب غافلست روح نیز غافل. مگر در وقت ادائے نماز که روح بامرانب خود متوجه جناب قدس است جل شانہ. قالب اگرچه غافل باشد زیرا که نماز معراج مؤمنست۔

باید دانست که این رجوع واصل بکلیت واقع شود از اکمل مقامات دعوتست۔ این غفلت سبب حضور جمیع کثیرست۔ غافلان ازین غفلت غافل اند و حاضران ازین رجعت جاہل۔ این مقام از قبیل مدح بمائیشیۃ الذم است۔ ہم ہر کونہ اندیش این جانہ رسد۔ اگر کمالات <sup>بہ</sup> این غفلت را بیان کنم ہرگز کسے آندوے حضور نکند۔ این آں غفلتست کہ خواص بشر را بر خواص نلک فضیلت بخشید، این آں غفلتست کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را رحمت عالمیان گردانید، این آں غفلتست کہ از ولایت بہ نبوت می رساند، این آں غفلتست کہ از نبوت بہ رسالت می رساند، این آں غفلتست کہ اولیای عشرت را بر اولیای عزلت مرتبت می بخشید، این آں غفلتست کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را بر صدیق اکبر سبقت می دید۔ بَعْدَ مَا كَانَا كَاذِبَيْنِ۔ این آں غفلتست کہ صحور را بر سکر تر جمیع <sup>بہ</sup>

می نماید، این آن غفلت است که نبوت را بر ولایت فضل می گردانند۔  
 عَلَى رَغْمِ الْقَاصِرِينَ، این آن غفلت است که بسبب آن قطب ارشاد  
 از قطب ابدال افضلیت پیدا می کند، این آن غفلت است که  
 صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ آرزو می نماید آنجا که می فرماید  
 «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ سَهْوًا مُحَمَّدًا» این آن غفلت است که حضور مکینه خادم  
 اوست، این آن غفلت است که وصول مقدمه حصول اوست،  
 این آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع،  
 این آن غفلت است که خواص را بعوام مشتبہ می سازد و قباب  
 کمالات ایشان می گردد۔ ع

گر بگویم شرح این بے حد شود

الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَالْقَطْرَةُ تُنَبِّئُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِيرِ وَالسَّلَامُ  
 عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى وَعَلَى إِلِهِ مِنَ  
 الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا۔

۴۴۔ مہمہا حضرت رسالت خانمیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 در میان سایر انبیاء علیہم الصلوات والتسلیمات بتجلی ذاتی ممتاز  
 است، و باین دولت که فوق جمیع کمالات است مخصوص، و کمال  
 تابعان و اولادین مقام خاص نصیب است۔ گفته نشود کہ بریں  
 تقدیر لازم می آید کہ کمال این امت افضل باشند از سایر انبیاء، و این  
 خلاف معتقد اہل سنت و جماعت است، رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین۔

و این فضل نہ جزئی است تا بآں رفع مشبہہ کردہ شود، بلکہ کلی است۔  
زیرا کہ تفاضل رجال بقریب الہی است جل سلطانہ، ہر فضیلتی کہ ہست  
دونِ آلِ فضیلت است۔

در جواب گویم کہ لازم نمی آید ازین کہ کملی این امت را از اں  
مقام نصیب است وصول اینہا بآں مقام۔ و فضیلت مربوط بوصول  
است۔ نہایت عروج کملی این امت کہ خیر الامم است تا تحت اقدام  
انبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات۔ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
کہ افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات والتجیات،  
نہایت عروج او تا تحت قدم نبی است کہ دون جمیع انبیا است۔  
غایۃ ما فی الباب کملی تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات  
مقام فوق الفوق کہ مخصوص بپیغمبر ایشان است علیہ الصلوٰۃ والسلام  
نصیب تمام است۔ خادم ہر جا باشد، اولش مخدوم باو خواہد رسید، خادم  
دور بطفیل مخدوم آں یا بد کہ نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نہ گردد۔  
سہ در قافلہ کہ اوست داغم نہ رسم این بس کہ رسد ز دور بانگ جرم

باید داشت کہ مریدان را گاہ ہست کہ این توہم در حق پیران خود پیدا  
می شود، و حصول مقامات پیران، ایشان را در تجلِ مساوات اندازد،  
حقیقت معاملہ این است کہ مذکور شد۔ حصول مساوات بر تقدیر وصول  
بآں مقامات است، نہ بر تقدیر حصولِ آں مقامات، کہ حصولِ طفیلی  
است۔ ازین جا کہ گمان نہ کند کہ مرید مساوی پیر خود نباشد، ایچنہ

مقام نصیب است وصول اینہا بآں مقام۔ و فضیلت مربوط بوصول  
است۔ نہایت عروج کملی این امت کہ خیر الامم است تا تحت اقدام  
انبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات۔ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
کہ افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات والتجیات،  
نہایت عروج او تا تحت قدم نبی است کہ دون جمیع انبیا است۔  
غایۃ ما فی الباب کملی تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات  
مقام فوق الفوق کہ مخصوص بپیغمبر ایشان است علیہ الصلوٰۃ والسلام  
نصیب تمام است۔ خادم ہر جا باشد، اولش مخدوم باو خواہد رسید، خادم  
دور بطفیل مخدوم آں یا بد کہ نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نہ گردد۔



بدا و معاد

نه چنین است، بلکه مساوات مجوز است، بلکه واقع - لیکن فرق در میان حصول آن مقام و وصول بآن مقام بسیار دقیق است، هر مرید باین دولت همت نیست، کشف صیغ و الهام صریح درین فرق درکار است،  
 وَاللّٰهُ شَهِيدٌ لَهُم بِالصَّوَابِ وَالسَّلَامِ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ -

۱۵- **منها** درویش پرست، که سبب چیست؟ که رخنه این راه را حالت روحی دهر و زمانه می ایستد و بعد از آن پستیاری می گردد و پس از مدتی باز بهمان حالت آشکارا می شود، و بعد از زمان باز متواری می گردد،  
 وَهَكَذَا إِلَىٰ مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَىٰ -

جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه است و بدست دولت و سلطان هر لطیفه جداست. پس اگر وارد بر لطف اینها ورود نمود، و حالت قوی نزول فرمود، کلیت سالک برنگ آن لطیفه متصبع می گردد، و آن حال در جمیع لطائف سرایت می کند، و تا زمانه که دولت آن لطیفه ثابت است آن حال برپاست - و چون دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می شود، و بعد از مدتی اگر آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست، یا بر همان لطیفه اولی رجوع نماید، درین وقت راه ترقی بر آن سالک مسدود است. و اگر بر لطیفه دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت - و در آن لطیفه دیگر نیز معالیه لطیفه اولی است، چه بعد از زایل شدن آن حال، اگر همان حال رجوع نماید از دو حال سابق خالی نیست، وَهَكَذَا أَحَالَ مَجْمِيعٌ

نه یا بر همان لطیفه اولی رجوع نماید درین وقت

اللَّطَائِفِ - پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق اصالت سر بیان شود، از حال بمقام انتقال فرمود، و از زوال محفوظ گشت. و الله سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالْإِلَهِ الْأَكْثَرِ.

۱۶- مِنْهَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ - يَخَفِلُ أَنْ يَكُونَ الشَّرُّ طَيِّبَةً قَيِّدًا لِلْأَمْرِ بِالْأَكْلِ أَيْ كُلُوا مِنْ مُسْتَلَذَّاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ إِنْ صَحَّ مِنْكُمْ أَنْ تَخْشَوْهُ بِالْعِبَادَةِ وَلَوْ لَمْ يَصِحَّ مِنْكُمْ ذَلِكَ بَلْ كُنْتُمْ عَابِدِي مُلْهِمَاتِ أَنْفُسِكُمْ فَلَا تَأْكُلُوا مِنْهُ مِنْ مُسْتَلَذَّاتِهِ لِيَكُونَ مِنْكُمْ مَرْضًى بِالْمَرْضِ الْبَاطِنِيِّ، وَالْمُسْتَلَذَّاتِ مِنَ الْمَرْضِ وَقَاتِ سَهْمٌ قَاتِلٌ لَكُمْ وَإِذَا زَالَ الْمَرْضُ الْبَاطِنِيُّ مِنْكُمْ صَحَّ لَكُمْ تَنَاوُلُ الْمُسْتَلَذَّاتِ، فَتَرَ صَاحِبُ الْكَشَافِ الطَّيِّبَاتِ هَهُنَا بِالْمُسْتَلَذَّاتِ نَظَرَ إِلَى طَلَبِ الشُّكْرِ.

۱۷- مِنْهَا قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ قَدْ سَمِعْتُ اللَّهَ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يَصْرُفُ ذَنْبَ أَيْ الذَّنْبِ الَّذِي التَّسَبَّبَ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لِأَنَّ الْإِسْلَامَ يُحِبُّ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَحَقِيقَةُ الْإِسْلَامِ هُوَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى طَرِيقَةِ الصُّوفِيَّةِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ فَيَحِبُّ حُصُولَ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ الذَّنْبِ الَّتِي كَانَتْ حَاصِلَةً قَبْلَهَا وَيُمْكِنُ أَنْ يُرَادَ بِالذَّنْبِ الذَّنْبِ الَّذِي يَحْصُلُ بَعْدَ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ فَيُرَادُ لَهُ أَنْ يَعْلَمَ

بِالدَّنْبِ الذَّنْبِ الصَّغِيرِ لَا الْكَبِيرِ لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ يَخْشَوْنَ  
عَمَلَهُمْ وَعَدَمَ ضَرَرِهِ بَعْدَهُم الْإِسْرَارِ وَالْتَّوَكُّلِ بِالْتَّوْبَةِ وَ  
الِاسْتِغْفَارِ وَيَجُودُونَ أَنْ يَكُونَ مَعْنَاهُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ ذَنْبٌ لِأَنَّ  
عَدَمَ صُدُورِ الذَّنْبِ مَلْزُومٌ لِعَدَمِ ضَرَرِهِ فَذَكَرَ الْإِزْمَ وَأَمَّا إِذَا  
الْمَلْزُومُ، وَمَا تَوَهَّمُ الْمَلَا حِدَةً مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ مِنْ أَنَّ يَسَعُ  
لِلْعَارِفِ الزَّكَاءَ الدُّنُوبِ لِعَدَمِ ضَرَرِهَا بِاطِلَ قُطْعًا وَرَدِّ قَدِّ  
صَرِيحًا «أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ  
الْمُخَاسِرُونَ» رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ  
لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ «وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا  
وَبِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ» وَأَرْجُو مِنَ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْوَاسِعِ مَغْفِرَتَهُ  
أَنْ لَا يَصْرُ الذَّنْبُ الْمُنْتَسِبُ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لِلْعَارِفِ الْمُتَحَقِّقِ  
بِحَقِيقَةِ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ الذَّنْبُ مِنْ قَبِيلِ الْمَطَالِمِ  
وَحُقُوقِ الْعِبَادِ لِمَا هُوَ سُبْحَانَهُ الْمَالِكِ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَقُلُوبِ  
الْعِبَادِ بَيْنَ أَصْبَعَيْهِ مِنْ أَصَابِعِهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ، وَمُطْلَقُ  
الْإِسْلَامِ يَجِبُ مِنَ الدُّنُوبِ مَا سِوَى الْمَطَالِمِ وَحُقُوقِ الْعِبَادِ  
كَمَا لَا يَخْفَى فَإِنَّ حَقِيقَةَ الشَّيْءِ وَكَمَالَهُ مَرِيَّةٌ لَيْسَ لِمُطْلَقِهِ -

۱۸- منها حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود

بخلاف سایر موجودات که بوجود موجودند پس احتیاج او تعالی  
در موجودیت بوجود لازم نیاید تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است،

نه زانکه احتیاج بغیر لازم نیاید و در اثبات بعینیت وجود مرزات را  
جل سلطان محتاج بآدله منطاوله گردیم، و مخالفت کرده باشیم مرجع  
اهل سنت و جماعت را، چپای بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند،  
وجود را ندی دانند، و پوشیده نیست که حکم بزیادتی وجود، مستلزم احتیاج  
واجب است، تعالی و تقدس. بغیر اگر بوجدینا تدوایب را تعالی و تقدس  
موجود گوئیم، و اگر بذات خود موجود گوئیم، و این وجود را عرض عام بگیریم،  
هم سخن جمهور تکلمین اهل حق درست می گردد، و هم اعتراض احتیاج که  
مخالفتان دارند بالکلیت دفع می شود. و فرق واضح است، در میان آنکه  
واجب را تعالی بذات خود موجود گفتن و اصلاً وجود را دخل نادادن، و  
در میان آنکه موجود بوجد گفتن، و آن وجود را عین ذات اثبات کردن -  
هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ مِنْهَا اخْتَصَّصْنِي اللَّهُ سُبْحَانَهُ هَذَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ  
عَلَى ذَلِكَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ -

۱۹- منها از خصائص حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس  
که بذات خود موجود بود، و اصلاً در موجودیت بوجد محتاج نشود. برابر است  
که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات، بر هر دو تقدیر بعینیت و زیادتی  
محمّد و لازم است، و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بر آن  
جاری شده است که هر چه در مرتبه و جوب است نمونه آن در هر مرتبه  
امکان ظاهر سازد، عَلِمَ أَحَدٌ أَوْلَمَ يَعْلَمُهُ - نمودن این خاصه در  
عالم امکان وجود را ساخته است، که وجود هر چند موجود نیست و از  
سنة بر تقدیر بعینیت احتیاج بآدله منطاوله و مخالفت جمهور اهل سنت و بر تقدیر زیادت احتیاج باعدالی غیر

۱۳۱ معقولاتِ ثانیه است۔ انا اگر فرض کنیم وجودِ او را پس او موجود بذاتِ خود  
خواهد بود، نہ بوجودِ دیگر، برخلاف موجوداتِ دیگر کہ موجودیتِ آنها بوجودِ محتاج  
۱۳۲ است، و ذواتِ آنها کافی نیست۔ پس ہر گاہ وجود کہ او را در موجودیتِ  
۱۳۳ اشیا دخلِ داده اند، اگر موجود شود بذاتِ خود موجود خواهد بود، و محتاج  
۱۳۴ نہ بوجودِ دیگر نخواہد بود۔ خالقِ موجوداتِ تعالیٰ و تقدس با استقلالِ اگر بذاتِ  
خود موجود شود و اصلاً بوجودِ محتاج نہ گردد چہ عجب است، و استبعادِ  
بعیدان از محبتِ خارج است، واللہ سُبْحَانَهُ الْمَلِکُ لِلصَّوَابِ۔  
اگر کسی گوید کہ مراد حکما و اشعریہ و بعضی متصوفہ کہ بعینیت وجود  
مرزات را تعالیٰ و تقدس قائل گشتہ اند، ہاں است کہ تو آن را گفتہ در  
معرفتِ سابق، کہ واجب وجود موجود است تعالیٰ و تقدس بذاتِ خود  
نہ بوجود۔ پس معنی این کلام کہ "موجود است بوجودِ دے کہ عینِ ذات است"  
آنست کہ موجود است بذاتِ خود، نہ بوجود۔

در جوابِ گوئیم کہ بریں تقدیر، خلافِ اہل سنت با ایشان دریں  
مسئلہ در برابر نمی افتد۔ بایسنے کہ اہل حق بریں تقدیر در تقابلِ ایشان  
می گفتند کہ او تعالیٰ بوجودِ موجود است نہ بذات۔ اثباتِ زیادتی و وجود بریں تقدیر  
مستدرک است۔ پس اثباتِ زیادتی وجود را دلالت بر آن شد کہ خلافِ  
۱۳۵ فریقین در نفس وجود نیست، بلکہ در وصفِ اوست، کہ عینیتِ زیادتی  
۱۳۶ باشد۔ یعنی ہر دو فریق قائل اند بآنکہ او تعالیٰ بوجودِ موجود است۔ خلافتِ  
ندارند مگر در عینیت و زیادتی آن۔

اگر گویند که چون واجب الوجود تعالیٰ و تقدس بذات خود موجود باشد، پس واجب را تعالیٰ موجود گفتن بکدام معنی باشد؟ چه معنی بوجود ما قائم به الوجود است، و لا وجود لهمنا اصلاً.

جواب گوئیم که آری وجود یک ذات واجب تعالیٰ و تقدس بآن موجود شود و در واجب تعالیٰ مفقود است، اما وجود یک بطریق عرض عام بر ذات او تعالیٰ میقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد، اگر باعتبار قیام آن وجود واجب را تعالیٰ موجود گویند گنجایش دارد، هیچ محذور لازم نیاید. والسلام.

۲۰. منها هرگز نه پرستیم خدای را که در حیطه شهود آید، و مرئی گردد، و معلوم شود، و در فهم و خیال گنجد. چه مشهود و مرئی و معلوم و موهوم و متخیل در رنگ شاهدورائی و عالم و واهم و متخیل مصنوع و انشائی محدث است ع

فانما هو  
موجود  
بوجود  
خود

آن نقمه که در دهنان نگنجد طلبم

مقصود از سیر و سلوک خرقی محجب است، محجب و جوبی باشد یا امکانی. تا ایصال  
و صل عریانی سیر آید، نه آنکه مطلوب را در قید آرند و صید نمایند  
عناقش را کس نشود دام باز چپن کاینجا همیشه باد بدست ست دام را  
بَقِيَ آتِ الرَّؤْيَةِ فِي الْآخِرَةِ حَقٌّ تَوْفِيْقٌ بِهِ وَلَا نَشْتَغِلُ بِكَيْفِيَّتِهِ  
لِقَضَائِهِمُ الْعَوَامِ عَنْ دَرْكِهِ لَا لِعَدَمِ إِدْرَاكِ الْخَوَاصِّ فَإِنَّ لَهُمْ  
نَصِيبًا مِنْ ذَلِكَ الْمَقَامِ فِي الدُّنْيَا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعْ رُؤْيَاءَ وَالسَّلَام

عَلَىٰ مِنَ اثْبَتَ الْهَدْيِ -

۲۱ - منہا ہرچہ در دید و دانش می آید مقیدست، و از صرافت  
 و اطلاق متنزل، و مطلوب آنست کہ از جمیع قیود منزہ و متبر باشد، پس  
 ماورائے دید و دانش اورا باید جست، این معاملہ و رائے طور نظر عقلست،  
 چہ عقل ماورائے دید و دانش را جستن محال می دانند

را زید و ن پرده زندان مست پرس کیں حال نیست صوفی عالی مقام را  
 ۲۲ - منہا مطلق بر صرافت اطلاق خودست، بیچ قیدے  
 باورہ یافتہ است۔ اما چون در مرآت مقید ظهور فرماید، عکس او با حکام  
 آن مرآت منصف گشتہ مقید و محدود نماید لاجرم در دید و دانش آید پس اکتفا  
 بر دید و دانش اکتفا بر عکس است از عکس آن مطلوب۔ بلند ہمتاں  
 بجز و مویز سیر نشوند۔ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ مَعَآلِیَ الْاِہْمِ جَعَلَنَا  
 اللّٰهُ سُبْحَانَهُ مِنْ مَّعَالِیَ الْاِہْمِ حُرِّمَتِ الشَّرَّ عَلَیْہِ وَ عَلَی  
 اِلَہِ الصَّلَواتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ -

۲۳ - منہا در اوائل حال می بینم کہ در مکان طواف می کنم  
 و جمیع دیگر نیز بامن در آن طواف شریک اند، اما بطوے سیر آن جماعت  
 بحدے ست کہ تا من یک دور طواف را با انجام می رسانم آن جماعت  
 دوسہ قدم مسافت را قطع می نمایند۔ در آن اشنا معلوم می گردد کہ  
 در این مکان فوق العرش است، و عباد طواف کنندگان ملائکہ کرام اند۔  
 عَلٰی بَیِّنَاتٍ وَ عَلَیْہِمُ الصَّلَواتِ وَ التَّسْلِیْمَاتِ - وَ اللّٰهُ یَخْتَصُّ

بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

۲۲۲. منها قباب اولیاء الله صفات بشریت ایشان است،

بهر چه سایر مردم محتاج اند، این بزرگواران نیز محتاج اند. ولایت ایشان را از احتیاج نمی آرد، و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سایر مردم است. هرگاه سید الانبیاء علیه السلام و علیهم الصلوٰات و التسلیمات فرماید: اَعْضَبُ كَمَا يَعْضَبُ الْبَشَرُ بَولیا چه رسد و همچنین این بزرگواران در اكل و شرب و معاشرت با اهل و عیال و مواسست با ایشان با سایر ناس شریک اند. تعلقات شئی که از لوازم بشریت است از خواص و عوام زایل نمی گردد. حق سبحانه و تعالی در شان انبیاء علیهم الصلوٰات و التسلیمات می فرماید: وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا آلَیًا كُلُّوْنَ الطَّعَامَ و کفارِطاهرین می گفتند: «مَالِ هَذَا الرَّسُولِ یَا کُلُّ الطَّعَامِ وَ یَمْشِیْ فِی الْأَسْوَاقِ» پس هر که نظر او بر ظاهراً اهل الله افتاد محروم گشت، و خسران دنیا و آخرت نقد و وقت او آید، همین ظاهر بنی ابوجهل و ابولهب را از دولت اسلام محروم ساخت، و در خسران ابدی انداخت. سعادتمندانست که نظر او از ظاهراً بنی اهل الله کوتاه گشت، و حِدَّتِ نظر او بصفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرد، و بر باطن مقصور گشت. فَهُمْ كَنِیْلٌ مِصْرَبَ لَعْنٍ الْحُجُوبِیْنَ وَمَاءُ الْحُبُوبِیْنَ، عجب کاریست. صفات بشریه آنقدر که در اهل الله ظاهر می گردد در سایر مردم ظاهر نیست، و جهش آنست که



ظلمت و کدورت در محلّ هموار و مصفاً اگر چه اندک باشد بیشتر می‌دید می‌گردد،  
از آنچه در محلّ ناهموار و غیر مصفاً، اگر چه بیشتر باشد، لیکن ظلمتِ صفاتِ  
بشریت در عوام در کثرتِ سرایت می‌کند، و در قالب و قلب و روح  
می‌دود، و در خواصّ این ظلمت مقصور بر قالب و نفس است، و در اخصّ  
خواصّ نفس نیز از این ظلمت مبرا است، مقصور بر قالب است و بس.  
و اینها این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است، و در خواصّ موجب  
کمال و نصارت، همین ظلمتِ خواصّ است که ظلمت‌های عوام را از آن می‌گرداند،  
قلب‌های ایشان را تصفیه می‌بخشد، و نفس‌ها را تزکیه می‌دهد، اگر این ظلمت  
در عوام نمی‌بود، خواصّ را بعوام هیچ راه مناسب نمی‌گشود، و راه افاده و استفاده  
مسدود می‌نمود، و این ظلمت در خواصّ آن قدر نمی‌ایستد که مگر سازد،  
بلکه ندامت و استغفار که در قفا می‌آید دست می‌دهد، چندین ظلمت و  
کدورت دیگر را هم زواید و ترقیات می‌فرماید، همین ظلمت است که در  
ملایک مفقود است، و بسبب آن راه ترقی مسدود، و اسم ظلمت بروی  
از قبیل مَدْحُ بِمَا يَسْتَبِيهِ النَّاسُ است. عوام کالانعام صفاتِ بشریت  
اهل الله را در رنگِ صفاتِ بشریت خود می‌دانند، و محروم و مخدول می‌مانند  
قیاس غائب بر شاهد فاسد است، هر مقام را خصوصیات علیحه است  
و هر محلّ را لوازم جدا. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْزَّمْ  
مُتَابِعَةُ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ.

۲۵- منها آدمی تازمانے کہ گرفتار علم و دانش ست، و بنقوش  
 ماسوی منقش، خوار و بے اعتبار ست. نیسان ماسوای شریط راه است، و اینچ  
 فتنای ماعد آقدم پیشگاه. تا آئینہ باطنی از رنگار امکان زدوده نگرده، اینچ  
 ظهور حضرت و جوب محال ست، چه جمع علوم امکانی با معارف و جوبی از  
 قبیل جمع اضداد ست. ابن جاسوالے ست قوی، و آن آنست کہ چون عارف  
 را بے بقا مشرف می سازند، و برای تکمیل ناقصاں بازش می گردانند، علوے کہ  
 زائل شدہ بود عود می نماید. برین تقدیر علوم امکانی با معارف و جوبی جمع میگردد  
 و توان راجع صدین گفتہ. جوابش آن ست کہ عارف باقی باشد درین وقت  
 حکم بزرخیت پیدا کردہ است. گویا بر رخ ست بین الوجوب و الا ممکنان،  
 و منصب بزرگ ہر دو مقام. درین صورت اگر علوم و معارف ہر دو مقام جمع  
 شوند چہ اشکال. زیرا کہ محل اجتماع صدین واحد مانند بلکہ گویا متعدد  
 گشتہ است. فلا جمع

۲۶- منها علوم اشیا، کہ در مرتبہ فنا زائل شدہ بودند بعد از  
 بقا اگر رجوع نمایند، نقص در کمال عارف لازم نیاید، بلکہ کمال اوست درین  
 رجوع، بلکہ تکمیل او مربوط بہین رجوع است، چه عارف بعد از بقا متخلّق  
 با خلاق اللہ است. علم اشیا در واجب تعالی عین کمال است. و صد آن  
 موجب نقصان. فکذا حال العارف المتخلّق والسر فیہیات العلم  
 فی الہمکن یحصل محصول صورۃ المعلوم فیہ فلا جرم بیتاً شر  
 العالم محصول صورۃ المعلوم فیہ و کما کان العلم ازید کان

التَّائَثُّرُ فِي الْعَالَمِ كَثَرٌ قَيُّوْنُ التَّغْيِيرِ وَالتَّلَوُّنِ فِيهِ أَوْسَعُ وَأَبْسَطُ  
 قَيُّوْنُ نَقْصًا فَلَا بُدَّ لِلطَّلَإِ مِنْ لَفِي هَذِهِ الْعُلُومِ كُلِّهَا وَ  
 نَسِيَانِ الْأَشْيَاءِ جُلِّهَا وَالْعِلْمِ فِي الْوَاجِبِ تَعَالَى لَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ  
 هُوَ سُبْحَانَهُ مُنْزَعٌ مِنْ أَنْ يَحُلَّ فِيهِ صُورُ الْأَشْيَاءِ الْمَعْلُومَةِ بَلْ  
 يَنْكَشِفُ الْأَشْيَاءُ عَلَيْهِ تَعَالَى بِمَجَرَّدِ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ بِهَا فَسُبْحَانَ مَنْ  
 لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِي أَعْمَالِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ وَ  
 الْعَارِثِ الْمُتَخَلِّقِ يَصِيرُ عِلْمُهُ هَذِهِ الصِّفَةِ فَلَا يَحُلُّ فِيهِ صُورُ  
 مَعْلُومَاتِ الْأَشْيَاءِ فَلَا تَأَثُّرُ فِي حَقِّهِ فَلَا تَغْيِيرٌ وَلَا تَلَوْنٌ فَلَا  
 يَكُونُ نَقْصًا بَلْ كَمَا لَ هَذَا السِّرُّ مِنْ عَوَامِضِ الْأَسْرَارِ الْأَلِهِيَّةِ  
 حَصَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِبَرَكَتِهِ حَبِيبِهِ  
 عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَتَمَّهَا وَأَكْمَلَهَا

۲۷- منها این درویش را دوازدهم سال از ابتداء زمان

انابت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را باطینان رسانیدند  
 بعد از آن بتدریج بمحض فضل ایزدی باین سعادت مستعد ساختند  
 و باین دولت مشرف نشد تا زمانه که پرتوئے از رضای آن حضرت جل سلطان  
 بر تافت - فَرَضِيَّتِ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةَ عَنْ مَوْلَاهَا وَرَحِيَّتِ مَوْلَاهَا  
 اعْتَمَرَهَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِكَ حَمْدُ الْكَثِيرِ الطَّيِّبِ الْمُبَارَكِ فِيهِ  
 مَبَارَكًا عَلَيْهِ وَكَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى  
 رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا يَحْرَى -

اگر گویند که چون نفس راضی شد از مولای خود، پس معنی دعا و طلب دفع بلا، چه باشد؟- گوئیم که رضا از فعل مولای تعالی، مستلزم رضا از مخلوق اوست، بلکه بسااست که رضا از مخلوق مستقیج باشد در رنگ کفر و معاصی از آن پس رضا از خلق قبیح لازم باشد و کراهت از نفس قبیح واجب. هرگاه مولا تعالی از آن نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود، بلکه بنده در این صورت مامور بشدت و غلظت است. پس کراهت از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد. پس طلب دفع بلا را معنی مستحسن باشد. و جمیع که فرق نه کرده اند در میان رضا از فعل و کراهت از مفعول، در وجود کراهت بعد از حصول رضا در اشکال مانده اند و در دفع آن تکلفات نموده اند و گفته اند که وجود کراهت منافی حال رضا است نه مقام رضا. وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتَهُ بِالْهَامِ اللَّهُ شَبَّحَ أَنْهَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى -

۳۸- متهماً مدته آرزوے آں داشت که وجہ پیدا شود (وجہ در مذہب حنفی تا در خلف امام قرأت فاتحہ نموده آید- هرگاه قرأت در نماز فرض باشد از قرأت حقیقی عدول نموده، بقراءت حکمی قرار دادن معقول نمی شد با آنکه در حدیث نبوی آمده عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» اما بواسطه رعایت مذہب بے اختیار ترک قرأت می کرد، و این ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد. آخر الامر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ببرکت رعایت مذہب، که نقل از مذہب احناد است، حقیقت مذہب حنفی در ترک قرأت ماموم ظاہر ساخت -

بند اول و قرأت حکمی از قرارت حقیقی در نظر بصیرت زیبا تر نمود که امام و اماموم  
 همه باتفاق در مقام مناجات می ایستند - لَکَ الْمُصَلِّیٰ مِیْنَا جِی رَبِّهِ،  
 و امام را درین امر پیشوا می سازند - پس امام هر چه می خواند گویا در زبان  
 قوم می خواند - در رنگ آنکه جماعه پیش پادشاه عظیم الشان بجای تهر و نند  
 و یکے را پیشوا سازند تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید، برین تقدیر  
 اگر دیگران نیز با وجود تکلم پیشوا، در تکلم آیند داخل شود، ادب است و موجب  
 عدم رضای پادشاه - پس تکلم حکمی این جماعه که زبان پیشوا ادا می یابد بهتر  
 است از تکلم حقیقی این ها - همچنین است حال قرارت قوم با وجود قرارت  
 امام که داخل شعب است، و از ادب مستبعد، و موجب تفرق که منافی  
 است با اجتماع است، و اکثر مسائل خلائی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است -  
 و آنکه ظاهر و صورت مخرج بجانب شافعی است و باطن و حقیقت مؤید  
 ندب حنفی، و برین فقیه ظاهر ساخته اند که در خلائیات کلام حق بجانب  
 حنفی است - تکوین را از صفات حقیقیه می دانند، هر چند بظاهر رجوع بقدرت  
 و ارادت می نمایند، لیکن بدقت نظر و نور فرست معلوم می گردد که تکوین  
 صفت علیحده است، علی هذا الیقین -

و در خلائیات فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی متیقن است  
 و در اقل متردد و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیه و علی آله  
 الصلوات و التسلیمات در واقع فرموده بودند که "تواضعتهد ان علم کلامی"  
 ازال وقت در هر سئله از مسائل کلامیه این فقیر را رأی خاص است و

علم مخصوص . در اکثر مسائل خلافیہ کہ ماتریدیہ و اشاعرہ در آنجا متنازع اند ، در ابتدائے ظہور آن مسئلہ ، حقیقت بجانب اشاعرہ مفہوم می گردد ، و چون بنور فراست حدیث نظر نموده می آید ، واضح می گردد کہ حق بجانب ماتریدیہ است . در جمیع مسائل خلافیہ کلامیہ رأے این فقیر موافق رأے علمائے ماتریدیہ است ، و الحق کہ این بزرگواران را بواسطہ متابعت سنت سننہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و التَّحِیَّۃ شان عظیم است ، کہ مخالفان ایشان را بواسطہ خلط فلسفیات آن شان میسر نیست . اگر چه ہر دو فریق از اہل حق اند ، از علو شان امام بزرگترین این بزرگواران ، امام اجل ، پیشوائے اکمل ، ابو حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ چہ نویسند کہ اعلم و آورے و اتقائے مجتہدین است . چہ شافعی و مالک و چہ احمد حنبل . نامائے امام شافعی می فرماید اَلْفَقْهَاءُ كُلُّهُمْ عِیَالٌ اَبِی حَنِیْفَةَ مَنْقُول است کہ امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم می رفت ، ترک اجتہاد خود می کرد ، و برائے خود عمل نمی نمود ، و می گفت کہ شرم می آید کہ در حضور ایشان عمل کنم . برائے خود بکنم کہ مخالف راے ایشان باشد . ترک قرارت فاتحہ خلفا لا امام می نمود و قنوت در فخر نمی خواند . آراء بزرگی شان ابی حنیفہ را شافعی دانند . فردا کہ حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام نزول فرماید ، بمذہب ابی حنیفہ عمل خواهد کرد ، چنانکہ خواجہ محمد یار ساقی سرہ در فصول ستہ می فرماید ، و ہمیں بزرگی ایشان را کافی است کہ پیغمبر اولو العزم بمذہب او عمل نمایند . صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان یافت .

حضرت خواجه مای فرمودند قدس سره که چندگاه من هم خلیف امام  
قرارت فاتحه می نمودم، آخر الامر شیخ امام اعظم را در خواب دیدم، که قصیده  
اغراض در بحر خود می خواند، و این مضمون مستفاد می گردد، که چندین اولیا در  
ندب من بوده اند از آن وقت ترک قرارت فاتحه خلیف امام نمودم -

**۲۹. منها گاه باشد که کامل، ناقص را، اجازت تعلیم طریقت**  
می کند، و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام می رسد،  
حضرت خواجه نقشبند، مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ را، پیش از وصول  
بدرجه کمال، اجازت تعلیم طریقت فرموده بودند، و گفته بودند که ای یعقوب  
آنچه از من بتورسیده است بمردم برسان، و کار مولانا بعد از آن در خدمت  
خواجه علاء الدین عطار قدس سره سرانجام یافت - لهذا خدمت مولانا  
عبد الرحمن جامی در نفعات "مولانا را اول از مریدان خواجه علامه الدین  
عطار می شمرد، ثانیاً خواجه نقشبند نسبت می کند.

و ازین قبیل است کامل مرید را که استعداد یک درجه از درجات ولایت  
وارد، بعد از حصول آن درجه، آن مرید را اجازت تعلیم طریقت می کند، و آن  
مرید من وجه کامل است و من وجه ناقص، و همچنین است حال مریدیکه  
استعداد دو درجه یا سه درجه از درجات ولایت وارد، من وجه کامل است  
و من وجه ناقص - چه پیش از رسیدن بنهایت النهایت، همه درجات  
از یک وجه کمال دارد و از یک وجه دیگر ناقص - مع ذلک شیخ کامل  
او را بعد از حصول مرتبه استعدادی او اجازت تعلیم طریقت می کند -  
سلف روشن -

پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد. باید دانست که نقص هر چند منافی اجازت است، اما چون کامل مکمل ناقص را نائب خود می سازد، و دست او را دست خود می داند، ضرر نقص تعدی نمی نماید. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا.

۳. **منها** یادداشت، عبارت از دوام حضور حضرت ذات تعالی و تقدس، و این معنی گاه است که مراراً بای قلوب را نیز متخیل شود بواسطه جامعیت قلب. زیرا که هر چه در کلیت انسان است، در قلب تنها نیز ثابت است، هر چند فرقی اجمال و تفصیل است. پس در مرتبه قلب نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام میسر شود. اما این معنی، صورت یادداشت است، نه حقیقت یادداشت، و اندراج نهایت در بدایت تواند بود که باین صورت یادداشت اشارت فرموده باشند، و حصول حقیقت یادداشت بعد از تزکیه نفس و تصفیه قلب است لیکن اگر مراد از حضرت ذات، مرتبه و جوب داشته شود، که ذات در آن مرتبه جامع صفات و جوبیه است، پس حصول یادداشت بحد رسیدن بشهود این مرتبه، بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد، و در تجلیات صفاتی نیز این معنی متحقق می شود، که ملاحظه صفات درین تقدیر منافی حضور حضرت ذات تعالی نیست. و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه احدیت مجرده داشته شود، که معارض است از اسما و صفات و نسب و اعتبارات، پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی



نشی و اعتباری متصور شود، و این فقیر هر جا که بیان کرده است یادداشت  
را بمعنی آخر فرود آورده - هر چند اطلاق حضور در این مرتبه ملایم نیست  
کما لا یجفی علی آدابیه - چه از حضور و غیبت بلند است - اطلاق حضور  
را در لحظه صفت از صفات در کار است - آنچه مناسب لفظ حضور است  
تفسیر یادداشت بمعنی ثانی است، و برین تقدیر یادداشت را نهایت گفتن  
با اعتبار شهود و حضور است، که فوق این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست -  
یا حیرت است یا جهل یا معرفت، نه آن معرفت که توان را معرفت دانی،  
که آن معرفت تو معرفت افعالی است و صفاتی، و این مقام فوق معرفت  
اسما و صفات است. بچندین مراحل - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ  
الْبَشَرِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الْاَظْهَرِ -

۳ - منها تمامی این طریق و وصول به نهایت نهایت، مربوط  
بطی مقامات عشره مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا -  
بیچ مقام در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست، حتی که رتبه  
آخری نیز و حقیقت مقام رضا کما یشعنی در آخرت ظهور خواهد یافت،  
و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست - توبه آنجا معنی ندارد، و زهد  
گنجایش ندارد، و توکل صورت نه بندد، و صبر احتمال ندارد، آری شکر  
هر چند در آنجا متحقق است، اما آن شکر از شعب رضا است نه امر باین  
از رضا - اگر پرسند که در کمال مکمل گاه هست که رغبتی در دنیا مفهوم می گردد،  
و منافی توکل چیز یادیده می شود، و بے طاقی که منافی صبر است مشهود می گردد،

و کراہت کہ مندرضا ست یافتہ می شود، وجہ آن چہ باشد؟  
 در جواب گوئیم کہ حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح ست؛  
 و نسبت باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنہ نیز حصول می یابد، اما قالب  
 ازین معنی خالی و بے نصیب است ہر چند از سورت و شدت می ماند۔ الحکمۃ  
 شصت و از شبلی پرسید کہ تو دعوائے محبت می کنی و این فرہی تو منافی محبت  
 است۔ شبلی در جواب او این شعر خواند۔ ۵

أَحَبَّ قَلْبِي وَمَا دَرِي بَدَنِي      وَلَوْ دَرِي مَا أَقَامَ فِي السَّامِنِ ۶۳  
 پس منافی آن مقامات اگر در قالب کالے ظہور کند، ضرر ندارد در حصول آن  
 مقامات، نسبت بباطن آن بزرگ، و در غیر کمال نقائص آن مقامات  
 در کلیت ظہور می کند، بباطن و ظاہر را غیب دنیا می گرد، و منافی توکل  
 صورت و حقیقت اورا شامل می شود، و بقلب و قالب بے طاقی و اضطراب ۶۴  
 ظہور می نماید، و بروح و بدن کراہت ظاہری گردد، و ہمیں چیز ہا ست  
 کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ قباہ او بیائے خود ساختہ است، و اکثر مردم  
 را از کمالات این بزرگواراں محروم داشتہ۔ و در ابقائے آن چیز ہا در اولیا  
 حکمتی است غامض، و آن عدم امتیاز حق است از باطل، کہ از لوازم  
 این دارست، کہ محل ابتلا است۔ و حکمت دیگر در ابقائے این اشیا  
 در اولیا، اگرچہ بحسب صورت باشد، ترقی ایشان ست۔ اگر این اشیا  
 از اولیا بالکل مرفوع شود راہ ترقی مسدود می گردد، و در رنگ ملک  
 محبوس می ماند۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالنَّوْمُ مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفٰی

۵ یعنی اگرچہ کالبد از تیزی و قوت مقتضای خودی ماند ۱۱

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِلَهِ الصَّلَواتِ وَالتَّسْلِيَمَاتِ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا.

۳۳- منها الہی چسبت اینکہ اولیای خود را کردی کہ باطن ایشان زلالِ خضرست، ہر کہ قطرۂ ازان چشید حیاتِ ابدی یافت۔ و ظاہر ایشان ستم قاتل، ہر کہ بآن نگرست بموتِ ابدی گرفتار آید۔ ایشان اندکہ باطن ایشان رحمت ست و ظاہر شان رحمت۔ باطن بین ایشان از ایشان ست و ظاہر بین ایشان از بدکیشان، بصورتِ جو نما اند، و بحقیقت گندمِ نجش۔ بظاہر از عوام بشر اند و باطن از خواصِ ننگ، بصورتِ برزین اند و بمعنی بر فلک، جلیس ایشان از شقاوت رستہ است، و انیس ایشان بسعادت پیوستہ۔ اُولَٰئِكَ حُرِّبَ اللّٰهُ اَلَا اِنَّ حُرْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَسَلَّمَ۔

۳۳- منها حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ اولیا را اللہ را بر ہیجہ مستور ساختہ است کہ ظاہر ایشان از کمالاتِ باطن ایشان خبر ندارد۔ فکیف ماعدلے ایشان۔ باطن ایشان را نسبتی کہ بمرتبہٴ بیچونی و بیچکونی حاصل گشتہ است نیز بے چون ست، و باطن ایشان چون از عالمِ امر ست نیز نصیبی از بیچونی دارد، و ظاہر کہ ہر امر چون ست حقیقت آن را چہ در یابد، بلکہ نزدیک ست کہ از نفسِ حصولِ آن نسبت انکار نماید۔ بِغَايَةِ الْجَهْلِ وَعَدَمِ الْمُنَاسَبَةِ۔ و تواند بود کہ نفسِ حصولِ نسبت را داند، اما نداند کہ متعلقِ آن کیست، بلکہ بسا است کہ نفی متعلقِ حقیقی او نماید۔ وَكُلُّ ذَلِكَ لَعَلَّوْ تِلْكَ النِّسْبَةُ وَدُوَّ الظَّاهِرِ، و باطن خود مغلوب

آن نسبت ست. و از دیدودانش رفته است، چه داند که چه دارد و بکدام  
پس ناچار غیر از آن غیر از معرفت بمعرفت راه نباشد. لهذا صدیق اکبر رضی الله  
تعالی عنه فرمود **أَلَمْ يَجْعَلْ عَنْ دَرَاكِ الْأَذْرَاكِ إِذْ رَأَى الْفُ** نفس او را که عبارت  
از نسبت خاصه است که غیر از ادراک آن لازم ست، **لَآنَّ صَاحِبَ**  
**الْأَذْرَاكِ مَخْلُوبٌ لَا يَعْلَمُ إِذْرَاكَهُ وَغَيْرُهُ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا مَرَّ** بِالْإِسْلَامِ

**۳۴- منها** شخصی بود در لباس صوفیان که بدعت اعتقادی

بتلا بود. این فقیر در حق او تردید داشت، اتفاقاً می بینم که انبیا و صلوات  
الله تعالی و تسلیما نه، علیهم باجمعتهم جمع اند و همه بزبان واحد می فرمایند  
در حق آن شخص که **لَيْسَ مِتًّا** درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر که  
فقیر در حق او تردید بود استفسار نماید، درباره او فرمودند **كَانَ مِتًّا**  
**تَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ شَوْءِ الْأَعْتِقَادِ وَمِنْ طَعْنِ أَنْبِيَاءِ الْأَعْمَادِ**

**۳۵- منها** برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و

احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است، از جمله تشابهات  
قرآنی ست، در رنگ ید و وجه. و همچنین است لفظ اول و آخر و ظاهر و  
باطن و امثال آنها پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوئیم، اما معنی قرب اینست  
ندانیم که چیست، و همچنین اول گوئیم. اما ندانیم که مراد از اول چه باشد،  
و معنی قرب و اولیت که در حیطه علم و فهم ما در آید، حق سبحانه و تعالی  
از آن منزّه و برتر است، و آنچه در کشف و شهود الگجد، او تعالی  
از آن متعالی و پاک ست، و قرب و معیت او تعالی که بعضی از

متصوّف بطریق کشف دریافته اند، و بآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب و  
مَع می دانند، مستحسن نیست، قدری در مذہب مجسمه دارد. و آنچه بعضی  
از علما در تاویل آن گفته اند، و از قرب قرب علمی مراد داشته اند، در رنگ  
تاویل ید است بقدرت و وجه است بذات، و مجوز است نزدیک  
مجوزان تاویل، و ما تجویز تاویل نمی کنیم، و تاویل آن را بعلم حق سبحانه  
حواله می نمائیم۔ اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰهُمُ الْهُدٰی

۳۳۔ منها این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرد،  
و گاهی با آخر شب می گذاشت. در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر  
ادایه نماز وتر، چون مصلی بخواب رود، و نیت دارد که در آخر شب وتر را  
ادا خواهد نمود، کتبه اعمالی حَسَنَاتِ او تمام شب حَسَنَاتِ را بنام او  
می نویسند، تا زمانی که وتر را ادا نماید. پس هر چند وتر را بتاخیر ترا داند نماید  
بهتر باشد. مَعَ ذٰلِكَ اِنَّ فُقَيْرًا دَرِ تَعَجُّلٍ وَ تَاخِيرٍ وَ تَرْغِيرٍ اَز مَتَابَعَتِ  
سید البشر علیه و علی آله الصلوٰت و التسلیمات هیچ چیز منظور نیست، و  
در هیچ فضیلت را متابعت عدیل نمی آندازد، و حضرت رسالت و تر را گاهی

اول شب ادا فرموده اند و گاهی آخر شب. سعادت خود را در آن می دانند  
که در امری از امور تشبّه بآن سرور نماید، و عَلَیْهِ و عَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ و السَّلَامُ،  
اگر چه آن تشبّه بحسب صورت باشد. مردم در بعضی سنن نیت ایجای لیل  
مثل آن را داخل می دهند. عجب می آید از کوتاهی ایشیاں. هزار احوال  
لیالی را به نیم جو متابعت تحریم عشره اخیره ماه رمضان را اعتکاف

نشستیم، یا ران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیت دیگر نه کنید، که  
تبتل و انقطاع ما چه خواهد بود، صد گرفتاری را بحصول یک متابعت  
قبول داریم، اما ہزار تبتل و انقطاع را بے توسل متابعت قبول نہ داریم  
آنرا کہ در سرائے نگارست فارغ است از باغ و بوستان و تماشاے لاله نادر  
وَرَفَقْنَا اللّٰهَ سُبْحَانَهُ کَمَا لَمْ مُتَابَعْتَهُ عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ الصَّلَوَاتُ  
وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا۔

۳۷۔ منہا وقتے از اوقات با جمعی از درویشان نشسته بودیم  
این فقیر از محبت خود کہ نسبت بغلامان آں سرور داشته عَلَیْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ  
الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ چنین گفت، کہ محبت آں سرور بر نہیج  
مستولی شدہ است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را بواسطہ آں دوست می دارم  
کہ رب محمد است۔ حاضران از این سخن در تحیر ماندند، اما مجال مخالفت  
نداشتند، این سخن نفیض سخن رابعہ است، کہ گفتہ آں سرور در خواب  
گفتم کہ محبت حق سبحانہ و تعالیٰ بر نہیج استیلا یافته است کہ محبت شمارا  
جانماندہ است۔ ایں ہر دو سخن ہر چند از سُکر خبر می دہد، اما سخن من اصالت  
دارد، اودر عین سُکر گفتہ، مَن در ابتداء صحو، و سخن اودر مرتبہ صفات  
است، و سخن من بعد از رجوع از مرتبہ ذات۔ زیرا کہ در مرتبہ ذات تعالیٰ  
این قسم محبت را گنجائش نیست۔ جمیع نسب را از آن مرتبہ کوہی است۔  
آنجا ہمہ حیرت مست یا جہل، بلکہ بدوق، نفی محبت در آن مرتبہ می کند،  
ہیچ وجہ خود را نشانیاں محبت او نمی داند۔ محبت و معرفت در صفات



واحسانات رسولی او۔ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسْلِیْمٰتُ، بلکہ پیر حقیقی ہمہ، رسول اللہ است، صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم۔ ولادت صوری ہر چند از والدین ست، اما ولادت معنوی مخصوص بہ پیر است۔ ولادت صوری را حیات چند روزہ است، و ولادت معنوی را حیات ابدی است۔ نجاسات معنویہ مرید را پیر ست کہ بقلب و روح خود کینا سی می نماید و تطہیر را <sup>نہ</sup> اشکیبہ اومی فرماید۔ در توجہات کہ نسبت بہ بعضے مستر شدان واقع می شود، محسوس می گردد کہ در تطہیر نجاسات باطنہ ایشان تلوث بہ صاحب <sup>نہ</sup> توجہ نیز می دود، و نازمانے مکدر می دارد۔ پیر است کہ بتوسل او بخدای رسد عرّو جلّ، کہ فوق جمیع سعادت دنیویہ و آخریہ است۔ پیر است کہ بوسیله او نفس امارہ کہ بالذات خبیث ست مژگی و مظهر می گردد، و از امارگی باطمینان می رسد، و از کفر جلیّ باسلام حقیقی می آید۔ مع

گر بگویم شرح این بے حد شود

پس سعادت خود را در قبول پیر باید دانست۔ و شقاوت خود را در رد او۔ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ شُبْحَانَهُ مِنْ ذٰلِكَ۔ رضا بہ حق سبحانہ را در پس پردہ رضائے پیرانہ اند۔ تا مرید در مرضی پیر خود را کم نسا زد بمبرضیات حق سبحانہ نزسد آفت مرید را از پیر است۔ ہر زلتے کہ بعد از آن باشد تدارک آن ممکن ست اما از پیر را هیچ چیز تدارک نمی توان نمود، از این پنج شقاوت ست مرید را، اما <sup>نہ</sup> عیّا ذَا بِاللّٰهِ شُبْحَانَهُ مِنْ ذٰلِكَ۔ خللہ در معتقدات اسلامیہ و فتورے در اتیان احکام شرعیہ از نتائج و ثمرات آنست۔ از احوال و مواجید کہ



۱۰۰۰ بباطن تعلق دارد خود چه گوید، و اثری از احوال اگر با وجود آزار و سیر باقی ماند از استدراج باید شمرده که آخر بخوابی خوابد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد -  
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى -

۳۹ - منها قلب از عالم امر است، و از باطن خلق تعلق و  
تعلق داده بعالم خلق فرو آورده اند، و بمصغه که در جانب چپ است،  
تعلق خاص بخشیده اند - در رنگ آنکه پادشاه را بکناس تعلق پیدا شود،  
و بسبب آن در منزل کناس نزول نماید - و روح که الطف از قلب  
است از اصحاب یمن است، و لطائف ثلثه که فوق لطیف روح اند  
بشرف "خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا" مشرف اند - هر چند لطیف مربوط  
مناسب تر - إِلَّا أَنْ يَسْمُرَ وَ الْخَفِيُّ عَلَى كَرَفِي الْأَخْفَى أَحَدُهَا عَلَى  
الْيَمِينِ وَالْآخِرُ عَلَى الشِّمَالِ - نفس مجاور حواس است تعلق بدماغ  
دارد، و ترقی قلب منوط است بوصول او در مقام روح، و بمقام فوق  
روح، و همچنین ترقی روح و با فوق او مربوط است بوصول آنها بمقامات  
فوقانی - لیکن این وصول در ابتدا بطریق احوال است، و در انتها بطریق  
مقام، و ترقی نفس برسدن اوست - در مقام قلب بطریق احوال، در  
ابتداء و بطریق مقام در انتها - و در آخر کار این لطائف سه بمقام اخفی  
می رسند و همه باتفاق قصد طیران عالم قدس می نمایند - و لطیفه قالب را  
خالی دهمی می گذارند - اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها  
بطریق مقام - و حِجْزُ الْعَنَاءِ - و موتی که پیش از موت گفته اند

عبارت ازین جدائی لطائف سته است از لطیفه قالب - و بر بقای حس و حرکت در قالب بعد از مفارقت اینها در جاهاے دیگر بیان کرده شده است،  
 ازا نجا باید طلبید - این ورق گنجایش تفصیل ندارد، باشاره و رموز سخن  
 می رود - لازم نیست که جمیع لطائف در مقام جمع شوند و از آنجا  
 طیران نمایند - گاه باشد که قلب و روح هر دو با اتفاق این کار کنند - و گاه  
 هر سه، و گاه هر چهار و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است، و مخصوص است  
 بولایت محمدی علیه و علی آله الصلوٰات و التسلیمات، و ماعدی او قسمی  
 از اقسام ولایت است، و چون آن لطائف سته بعد از مفارقت از قالب  
 و وصول بمقام قدس و تلون بصیغ آن، اگر بقالب باز رجوع نمایند و تعلق  
 پیدا کنند سوائے تعلق حقیقی، و حکم قالب گیرند و بعد از متزاج باقی مانده  
 پیدا کنند و حکم میت بگیرند درین وقت تجلی خاص متجلی گردند، و از سر حیات  
 پیدا کنند، و بمقام بقا باشد متحقق شوند، و متعلق با خلاق الله گردند درین  
 وقت اگر آن را خلعت بخشید بعالم باز گردانند، معامله از دوتوبتدلی خواهد  
 انجامید، و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد، و اگر بعالم باز گردانند و تدلی بعد  
 دتو حاصل نشود از اولیای عزلت خواهد بود، و تربیب طالبان و تکمیل  
 ناقصان از دست او نخواهد آمد - این ست حدیث بدایت و نهایت بطریق  
 رمز و اشاره - اما فهمیدن آن بغیر قطع این منازل محال است - و السلام علی  
 من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوٰة  
 و السلام -

۴۰. منها حضرت حق سبحانه و تعالی انا نزل تا ابد بیک کلام مکمل است، آن کلام متبقی و متجزی نیست، چه سکوت و خرس در حق او تعالی محال است، چه عجب هرگاه از ازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد، اذ لا یخیر علیہ سبحانه و زمان. در آن واحد غیر از کلام واحد بسیط چه وقوع آید و آن کلام واحد نشان چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات، مثلاً اگر بمورد تعلقی گرفته است امر ناشی شده، و اگر بمنهی نبی نام یافته، و اگر باخبار خبر پیدا گشته. غایب مافی ابواب اخباریاضی و استقبال جمع را در اشکال می اندازد، و از تقدم و تاخر دال بتقدم و تاخر مدلول می برد و در اشکال، زیرا که ماضی و استقبال از صفات مخصوصه و دال است که باعتبار انبساط آن پیدا شده است، و در مرتبه مدلول، چوں آن آن ه دال بحال خود است، و هیچ انبساط پیدا نکرده است، ماضی و استقبال را نه آن گنجایش نیست. ارباب محقول گفته اند که ماهیت واحده را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحده است، و باعتبار وجود مبنی صفات جدا. هرگاه در شئی واحد بنائین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود و هویت جائز باشد در دال و مدلول که فی الحقیقت از یک دیگر جدا اند بطریق اولی مجوز باشد، و آنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد است، از تنگی عبارت است، والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد. آن هم در رنگ زبان اینجا ثقیل باید دانست، ممکن که در مقامات قرب الهی جل سلطان پازداره امکان بیرون می نهد، ازل و ابد را متحد می یابد حضرت رسالت خاتمت

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَيَّةُ در شبِ معراج در مقامات  
 خروج یونس را در بطین مایه یافت، و طوفانِ حضرت نوح موجود بود،  
 عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ. و اهل بهشت را در بهشت دید، و دوزخیان را در دوزخ،  
 و بعد از پانصد سال که نصفِ یوم است از زبانِ دخولِ بهشت عبدالرحمن  
 بن عوف که از اغنیای صحابه است عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ در بهشت در آمد. و  
 حضرت پیغمبر از در آمدن او پرسیدند، او از عقباتِ محسن خود خبر داد، و این همه  
 در رنگِ آن مشهود گشت، ماضی و استقبال را گنجایش نبود.  
 و این حقیر را نیز در بعضی اوقات بصدقه جیبِ الله علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

این حالت پیدا شده بود، ملائک را در عینِ سجود یافت که بحضرت آدم  
 می کردند و هنوز سر از سجده نه برداشته بودند، و ملائک علیین را ازین  
 ساجدان جدا دید که بسجده مامور نگشته اند، و در مشهودِ خود مستهلک و  
 مستغرق اند، و احوالِ که در آخرت موعود اند، در همان آن مشهود  
 گشتند، و چون در تنه برین واقع گشته بود تفصیلِ احوالِ آخرت نه کرد  
 که بر حافظه خود اعتماد نه داشت. لیکن باید فهمید که این حالت مر جسدِ  
 پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهودِ بصر و بصیرت، و دیگران را  
 که طفیل اند، اگر این حالت بطریقِ تبعیت دست دهد، مقصور بر روح  
 است و مخصوص به بصیرت. ۵

در قافله که اوست دائم ترسم این بسکه رسد ز دور بانگِ جرم  
 عَلَیْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ آمَنَّا وَآمَنَّا لَهَا.

## ۴۱- منها تکوین یک از صفات حقیقه واجب الوجود است

تعالی و تقدس - اشاعه تکوین را از صفات اضافیه می دانند و قدرت را ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند. اما حق آنست که تکوین صفت حقیقه علیّه است، ماورای قدرت و ارادت - بیانش آنکه قدرت بمعنی صحیح فعل و ترک است، و ارادت تخصیص یک ازین دو طرف قدرت است که فعل و ترک باشد. پس رتبه قدرت مقدم شد بر رتبه ارادت، و تکوین که ماورای صفات حقیقه می دانیم، رتبه او بعد از رتبه قدرت و ارادت است. کار آن صفت ایجاد آن طرف مختص است. پس قدرت مصحح فعل است، و ارادت مختص آن، و تکوین موجب برآں، پس از تکوین چاره نبود. و مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است، که علمای اهل سنت آن را در عبادات کرده اند و شک نیست که این استطاعت بعد از ثبوت قدرت است، بلکه بعد از تعلق ارادت، و تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت است، بلکه آن استطاعت موجب فعل است، و طرف ترک آنجا مفقود است، و حال صفت تکوین همین است، که ایجاد با و بطریق ایجاد است، اما این ایجاد در واجب تعالی ضرر نمی کند، که ثبوت آن بعد از تحقق قدرت است که بمعنی صحیح فعل و ترک است، و بعد از تخصیص ارادت، بخلاف آنچه حکمای فلسفه گفته اند و شرطیه اولی را واجب الصدق گمان کرده اند، و شرطیه ثانیه را ممتنع الصدق، و نفی ارادت نموده اند، و صریح در ایجاد سمت،

له ان شاء فعل      نه یعنی ان لم یفعل و لم یفعل

تَعَالَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا۔ وایجابے کہ بعد از تعلق ارادت و تخصیص احد المقدورین پیدا شود، مستلزم اختیار است، و مؤکد آن، نہ نافی اختیار و کشف صاحب فتوحات نیز موافق رأی حکما واقع شدہ ۴۰۱ است، و رقدرت شرطیہ اولی را واجب الصدق می داند، و ثانی را ممتنع الصدق، و این قول بایجاب است، ارادت بیکار می افند کہ تخصیص احد المتساویین این جا منتفی است، و اگر تکوین این معنی را اثبات کنند گنجائش دارد، کہ از شبائہ ایجاب مبراست۔ این فرق تدقیقی است، کہ بیان آن کم کے سبقت کرده است۔ علمائے ماتریدیہ ہر چند این صفت را اثبات کرده اند، اقا بایں حدیث نظر پے نبڑہ اند۔ اتبع سنت نبینہ مصطفویہ، علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتجیۃ، در میان سائر متکلمین، ایشان را بایں معرفت ممتاز ساخته است، و ایں حقیر از خوشہ چینان این اکابر است۔ بَشِّرْنَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى مُعْتَقَدَاتِهِمْ الْحَقَّقَةِ بِحُجْرَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ أَتَمَّهَا وَأَكْمَلَهَا۔

۴۲۔ منہا رؤیت خداوند عزوجل دلاخرت مرؤمنان را حق ۴۰۲ است۔ این مسئلہ است کہ غیر از اہل سنت و جماعت ہیچ کس از فِرَق اسلامیین و حکمائے فلاسفہ بجواز آن قائل نیست۔ باعث انکار ایشان قیاس غائب است بر شاہد۔ و آن فاسد است۔ مرئی ہر گاہ بیچون و بیچگون باشد رؤیتے کہ باو تعلق گیرد، نیز بے چون خواہد بود۔ ایمان باو باید آورد، و اشتغال بکیفیت او نباید کرد۔ این برتر از امروز بر خواص اولیاطا ہر ساختہ اند

هر چند رؤیت نیست، اما بے رؤیت نیست، کائنات تראה - فردا همه مؤمنان  
 حق سبحانه و تعالی را خواهند دید بچشم تشرافا هیچ درک نخواهند کرد، لا تذکره  
 الا بصائر - دو چیز خواهند دریافت، علم یقینی بآنکه می بینند و لذت ذائقه  
 منترقب بر رؤیت است، غیر این دو چیز از لوازم رؤیت همه مفقود است -  
 این مسئلها را غمض مسائل کلام است، طور عقل در اثبات و تصویر آن  
 عاجز است. متابعان انبیا از علما و صوفیه آن را بنور فرست است، که مقتبس  
 از انوار نبوت است، دریافته اند، و همچنین مسائل دیگر از علم کلام که عقل در  
 اثبات آنها عاجز و متخیر است - علمای اهل سنت را نور فرست است فقط  
 و صوفیه را هم نور فرست و هم کشف و شهود - فرق در میان کشف و فرست  
 همچون فرق در میان حدیثات و حیات است - فرست نظریات را  
 حدیثات می سازد، و کشف حیات، و مسائل که اهل سنت با آنها قائل اند  
 و مخالفان ایشان که التزام طور عقل نموده اند، از آنها منکر اند، همه از ان  
 قبیل اند که بنور فرست معلوم گشته اند و بکشف صحیح مشهود شده - اگر  
 در بیان آن مسائل ایضا حمله نموده آید مقصود از ان تصویر و تنبیه است،  
 نه اثبات آنها بنظر و دلیل - چه نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کور است -  
 عجب از علمای که درین مسائل خود را در مقام استدلال می آرند و می  
 خواهند که بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان حجت تمام کنند، این بیسر  
 نمی شود و با تمام نیر نمی رسد مخالفان خیال می کنند که مسائل ایشان  
 نیز در رنگ استدلال ایشان مزئیف و نامتام اند - مثلاً علمای

اہل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کردہ اندہ۔ این مسئلہ از مسائل  
حقہ است کہ نور فرست و کشف صحیح معلوم گشتہ است، اما دلائل  
کہ بر اثبات آورده اند مزین و نام تمام است۔ اقوال ادلہ ایشان  
بر اثبات آن مسئلہ عدم بقای اعراض است در ذویان، چہ اگر  
عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال است۔ و چون  
این دلیل را مخالفان مزین و نام تمام دانستہ اند یقین کردہ اند کہ  
آن مسئلہ نیز نام تمام است۔ ندانستہ اند کہ مقتداے ایشان درین مسئلہ  
و در امثال این مسئلہ نور فرست است کہ مقتبس از انوار نبوت است  
اما این تقصیر است کہ حدی و بدیہی را در نظر مخالفان نظری می سازیم  
و تکلفات و اثبات آن می کو شیم، غایۃ ما فی الباب حدی و بدیہی  
ما بر مخالفان حجت نیست۔ گونہ شد، غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم  
نہ ساختہ اند، ہر کہ حسن نشاء مسلمان دارد بے اختیار قبول خواہد کرد،  
و ہر کہ بے نصیب است غیر از انکار نخواہد افزود۔ و در میان علمائے  
اہل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام شیخ ابو منصور با ترمیدی چہ زیبا  
است، کہ اقتضای ہر مقاصد فرمودہ اند و اعراض از تدقیقات فلسفیہ  
نمودہ بطریق نظر و استدلال بطریق فلسفی در میان علمائے اہل سنت جماعت  
از شیخ ابو الحسن اشعری ناشی شدہ است، و خواستہ کہ معتقدات اہل سنت  
را با استدلال فلسفی تمام سازد، و این دشوار است، و دلیر را حقن است  
مر مخالفان را بر طعن اکابر دین، و گذاشتن است طریق سلف را۔



شَبَّهَنَا اللَّهُ مُتَبَاعَةً عَلَى مُتَابَعَةِ أَرْوَاحِ أَهْلِ الْحَقِّ الْمُقْتَبَسَةِ مِنْ  
أَنْوَارِ النُّبُوَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامَاتِ أَغْمَقُوا وَامْكُثُوا۔

۴۳۔ منها بحکم کریمہ وَاَمَّا بِعَمْدَةٍ رَبِّكَ فَحَدِّثْ،

اظهارِ این نعمتِ عظمیٰ می نماید، کہ این فقیرِ با یقینے نسبت بہ معتقد است  
کلامیہ، کہ بروقی آراءے اہل حق یعنی اہل سنت و جماعت واقع شدہ اند؛  
۱۔ ابراہیمؑ حصولِ پیوستہ است، کہ در جنبِ آن یقینِ یقینے کہ نسبت با عقل  
بہ ہیات حاصل است، حکمِ ظنیات بلکہ وہمیات دارد، مثلاً چون  
موازنہ می کنیم یقینے، را کہ نسبت ہر یک از مسائلِ کلام حاصل ست با یقینے کہ  
۲۔ نسبت بوجودِ آفتاب دارم حیف می آید کہ یقینِ ثانی را نسبت بہ یقینِ  
اول اطلاقِ یقینِ نمودہ آید۔ اربابِ عقول این معنی را قبول کنند یا نہ،  
بلکہ البتہ قبول نہ کنند، کہ این بحث و رائے طورِ نظرِ عقل ست، عقلِ  
ظاہرین را جز انکار ازین مقام نصیب نیست حقیقت این معاملہ آنست  
کہ یقینِ کارِ قلب ست، و یقینے کہ قلب را مثلاً بوجودِ آفتاب حاصل میگردد  
بنوسطِ حواس ست، کہ حکم جو اسیس دارند، و یقینے کہ یکے از مسائلِ کلامیہ  
قلب را حاصل شدہ است، بے توسطِ احدے است کہ بطریقِ الہام  
از حضرت وہاب جلّ و علا بے واسطہ تلقی نمودہ است و اخذ فرمودہ۔  
۳۔ پس یقینِ اول بمشائے علمِ یقینِ آمد و یقینِ ثانی بمشائے عینِ یقین —  
شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا۔ ع

شنیدہ کے بودمانند دیدہ

۴۴- متهما چون طالب را بحض فضل خداوندی حل سلطان

ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود، و خواسته غیر از حق سبحانه  
او را نماند، درین وقت آنچه مقصود از آفرینش اوست پسر شده باشد،  
و حقیقت بندگی بجا آورده - بعد ازین اگر خواهند که او را برای تربیت  
ناقصان باز گردانند، از نزد خود اراده او را خواهند عطا فرمود، و اختیار  
خواهند داد، که در تصرفات قولی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبودیت  
ماذون، درین مقام که مقام مخلوق با خلاق الله است صاحب  
اراده هر چه خواهد برای دیگران خواهد خواست، و مصالح دیگران منظور  
خواهد داشت، نه مصالح نفس خود، کما هو حال إرادَةِ الْوَاجِبِ تَعَالَى  
بَلَى لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى - و لازم نیست بلکه جائز نیست که این صاحب  
اراده هر چه خواهد بوقوع آید که شرک ست و بندگی آنرا بر نتابد - حضرت

حق سبحانه و تعالی جیب خود را عَلَیْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ  
می فرماید: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَئِنْ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ <sup>مَنْ يَشَاءُ</sup>

هرگاه ارادت سید البشر در توقف افتد دیگران را چه مجال - و ایضا  
لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب الادب مرضی حق باشند  
تعالی و تقدس - و الا بر بعضی افعال و اقوال آن سرور علیه و علی الیه  
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اعتراض از حق سبحانه نازل نمی شود، کما قال  
سُبْحَانَهُ مَا كَانَ لِتَيْبِي "الله - و عفو از آن گنجایش نداشت، کما قال تَعَالَى  
عَفَا اللَّهُ عَنْكَ" چه عفو در تقصیرات متصورست با آنکه جمیع مرادات حق

جل و علامضیات حق سبحانہ نیستند، کَالْکُفْرِ وَالْمَعَاصِي۔

۴۵۔ منہا امام من درین کار کلام اللہ است، و پیرین درین

دین (امیر قرآن مجید، اگر ہدایت قرآن نمی بود رہے بجانب عبادت معبود بحق نمی شود

درین راہ ہر لطیف و الطف ندائے "انا اللہ" می زند، و روندہ راہ را

گرفتار پستش خود می سازد، اگر چون ست خود را بصورت بیجونی و امی نماید،

و اگر تشبیہ است خود را بہیت تنزیہ جلوہ گرمی گرداند۔ درین جا امکان

بوجوب ممتزج است، و حدوث بقدم مختلط۔ اگر باطل است بصورت

حق ہویدا است، و اگر ضلالت است بشکل ہدایت پیدا۔ بیچارہ سالک

حکیم مسافر اعنی دارد کہ ہر یک "ہذا آرتی" گویان رومی آمد۔ حضرت حق

سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی خُود رَابِعَ خَالِی السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ" می ستاید،

"وَرَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ" می فرماید و وقت عروج چوں ایں صفا

را برابرہہ متخیلہ عرض نموده شد بے اختیار ابا نمودند، و رو بزوال آوردند۔

لاجرم "لَا اُحِبُّ الْاَفْلَکَیْنِ" گویان رواز ہمتافت، و قبلہ توجہ جز

ذات واجب الوجود نہ ساخت۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ هَدٰ اَنَا لِهٰذَا اَوْمًا

کَتَا لِنَهْدٰی لَوْ لَا اَنْ هَدٰ اَنَا اللّٰہُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّیْ بِالْحَقِّ۔

۴۶۔ منہا باچار کس بودیم در لازمست خواجہ خود، کہ

پیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم۔ ہر کدام باران نسبت

بحضرت خواجہ اعتقاد علیحدہ بود و معاملہ جدا۔ ایں فقیر یقین می داشت

کہ مثل ایں صحبت و اجتماع و مانند ایں تربیت و ارشاد بعد از زبان

آں سرور علیہ وعلیٰ الہ الصلوٰۃ و التسلیمات ہرگز بوجود نیامده  
 است۔ و شکر این نعمت بجای آورد کہ اگر چه بشرف صحبت خیم البشر  
 علیہ وعلیٰ الہ الصلوٰۃ و التسلیم مشرف نشد بارے از سعادت  
 این صحبت محروم نمائد و حضرت خواجہ ما از احوال آں سہ دیگر چنین  
 می فرمودند کہ فلا نے مرا صاحب تکمیل می داند، اما صاحب ارشاد نمی  
 پندارد۔ و نزدیک و مرتبہ ارشاد زیادہ از تکمیل بودہ، و فلا نے بکارے ندان  
 و آن دیگر راجعی فرمودند کہ نسبت بمانکار دارد، و ہر کدام مارا با ندازہ  
 اعتقاد بہرہ رسید۔

باید دانست کہ اعتقاد مرید یا فضیلت پیر و اکملیت او از ثمرات  
 محبت است، و از نتائج مناسبت، کہ سبب افادہ و استفادہ است۔  
 اما باید کہ پیر را بر جاعتے کہ فضل آنہا در شرع مقرر است فضل ندید کہ  
 موجب افراط است در محبت، و آن مذموم است۔ شیعہ را خرابی از افراط  
 محبت اہل بیت آمدہ، و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را  
 علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ابن اللہ خواندہ اند، و در خسارت ابدی  
 ماندہ، لیکن اگر بر اسوائے اینہا فضل بدید مجوزست، بلکہ در طریقت  
 واجب، و این فضل دادن نہ باختیار مریدست، بلکہ اگر مرید مستعد  
 است بے اختیار دروے این اعتقاد پیدا می گردد، و بواسیلہ آن  
 کمالات پیر را کتساب می فرماید۔ اگر این فضل دادن باختیار مرید  
 باشد و بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجہ نہ بخشد۔

۴۷۔ منہا درجہ علیا در نفی و اثبات بکلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ آنست کہ ہرچہ در دید و دانش و کشف و شہود در آید، ہرچہ تنزیہ صرف و بے کیف محض نماید، این ہمہ در تحت لاداخل شود و در جانب اثبات غیر از تکلم بکلمہ مستثنی کہ بمواطات قلب صادر گردد نصیب نباشد۔

عنقا شکا کس نشود دام باز چیں کاینجا ہمیشہ باد بست است آرا  
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَاللّٰهُمَّ مُتَابِعْنَا الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَ  
عَلٰی اِلٰهِ الصَّلٰوٰتِ وَالتَّسْلِیْمٰتِ۔

۴۸۔ منہا حقیقت قرآنی و حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت محمدی است علی مظہرہا الصلوٰۃ والسلام و التَّحِیَّۃُ، لہذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آید، و حقیقت کعبہ ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت، مع ذلک حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت قرآنی است۔ آنجا ہمہ بے صفی و بے رنگی است، و شیون و اعتبارات را دران موطن نجائش نیست، تنزیہ و تقدیس را در آن حضرت مجال نہ۔ ع  
آنجا ہمہ آنست کہ برتر زبان است

این معرفت است کہ ہیچ یکے از اہل اللہ بآن لب نہ کشادہ است،  
و بر فر و اشارت ہم از ان مقولہ سخن نرانند۔ این درویش را باین معرفت  
عظمی مشرف ساختہ اند و در میان ابنائے جنس ممتاز گردانیدہ، کُلُّ  
ذٰلِكَ بِصَدَقَةِ حَبِیْبِ اللّٰهِ وَ بَرَکَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِہٖمِنَ

الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ السَّيِّئَاتِ أَمَلُهَا.

باید دانست که صورت کعبه همچنان که مسجود صوراً اشیاست،  
حقیقت کعبه نیز مسجود حقائق آن اشیاست، و اقوال و افعال عجیباً لَمْ  
بَيْنَمْهُ أَحَدٌ وَمَا أَخْبَرِيهِ فُخَيْرٌ بِإِعْلَامِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالْهَامِ  
تَعَالَى إِيَّايَ بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ، آنکه بعد از هزار و چند سال از زبان حلت  
آن سرور علیه و علی الیه الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ زبانه می آید که حقیقت  
محمدی از مقام خود عروج فرماید و بمقام حقیقت کعبه متحد گردد - این  
زبان حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد جل سلطان  
گردد، و هر دو اسم مبارک بمستی متحقق شود، و مقام سابق از حقیقت  
محمدی خالی ماند تا زمانه که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام  
نزول فرماید و عمل بشریت محمدی نماید عَلَيَّهِمَا الصَّلَوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ  
والتَّحِيَّاتِ، در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده  
بمقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند.

۴۹- مِنْهَا اِنْ كَلِمَةً طَيِّبَةً لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ فُي بُدِ رَابِعُ

بجناب قدس خداوندی جل سلطان که می نمود، و نقاب از چهره توحید که  
می گشود، و فتح ابواب جَنَاتِ که می فرمود، کوه کوه صفات بشری با استقبال  
کلند این لاکنده می شود، و عالم عالم تعلقات ببرکت نکر این نفی  
منتفی می گردد، و نفی آن آله باطله را منتفی می سازد، و اثبات آن معبود  
برحق را جل شانہ ثبت می سازد. سالک مدارج امکانی را بمرداو  
له کوه کوه و عالم کنایه از کثرت هست. لاکنده آله است آنچه که با ان زمین را براس زراعت بکاوند.

در قطع می نماید و عارف بمعارف و جوی بمرکتب او ارتقا می فرماید. اوست که  
در تجلیات افعال تجلیات صفات می برد و از تجلیات صفات تجلیات  
ذات می رساند

تا بجا روبرو لایروبی راه نرسی در سراے الا الله  
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ وَعَلَى  
إِلَى الصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامَاتِ آمَنَّا بِهَا وَآمَنَّا بِهَا.

۵۰. منرها خدمت مخدوم شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات  
خود نوشته اند که معوذتین را در نماز فرض نباید خواند که ابن مسعود رضی الله عنه  
در قرآنیت این دو سوره مخالف جمهور است. پس در فرض قطعی  
قرأت آن دو سوره محسوب نباید کرد. و این فقیر هم نمی خواند، تا آنکه  
روزی برین فقیر ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند و از مخدوم  
در باب منع قرأت آنها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج  
می نماید. ازاں زبان ازاں منع ممتنع گشتم، و شروع در قرأت آنها  
در فرض نمودم، هر مرتبه که آن دو سوره کریمه را در فرض می خوانم احوال  
نجیبه مشاهده می نمایم، و آنحضرت که چون بعلم شریعت رجوع نموده آید منع  
قرأت آن دو سوره را در فرض و جبهه پیدایمی شود، بلکه شبهه انداختن  
است در قطعیت این حکم مجمع علیه که مَابَيْنَ الدَّائَتَيْنِ قُرْآنٌ  
با آنکه ضم سوره از واجبات است که ظنی است، پس منع قرأت دو سوره  
را اگرچه ظنی باشد، وَلَوْ عَلَىٰ فَرَضِ الْمُحَالِ هیچ وجه نباشد که

قرارت آنها بطریق ضم با فاتحه است، فَالْحَبِّ مِنَ الشَّيْخِ الْمُقْتَدَى  
مِثْلُ هَذَا الْكَلَامِ كُلِّ الْحَبِّ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ  
وَالِهِ الْأَكْثَرِ۔

۵۱۔ منها حظ وافر از طریق صوفیہ بلکہ از ملت اسلام کے  
راست کہ فطرت تقلید و جلالت متابعت دروے بیشتر است۔  
مدار کار اینجا بر تقلید است، و مناط امر دریں موطن بر متابعت تقلید انبیا  
علیہم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا می رساند، و متابعت  
اصفیا بمعارج عظمی می برد۔ ابو بکر چون این فطرت را بیشتر داشت  
بے توقف بسعادت تصدیق نبوت سارعت فرمود و بنسب صدیق  
آء و ابو جہل لعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت، با آن  
سعادت متعسر نگشت و پیشواے ملعونان شد۔

مرید ہر کمال را کہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد، خطاے پیر  
بہتر از صواب مرید است۔ ازین جاست کہ ابو بکر طلب سہو پیغمبر را  
علیہ الصلوٰۃ والسلام می نماید کہ «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هُوَ مُحَمَّدًا وَهُوَ حَضْرَتِ پَیْغَمْبَرِ  
در شان بلال فرمودہ اند کہ «سَيِّئٌ يَلَالِي عِنْدَ اللَّهِ شَيْئٌ» کہ بلال عجبی  
بود و از ان آسہد می گفت بسین جملہ و نزد خداے عزوجل «عَلَا أَسْهَدُ»  
او آسہد است، پس خطاے بلال بہتر از صواب دیگران باشد۔

ع  
براشہد تو خندہ زندا سہید بلال  
از عزیزے شنیہ ام کہ می گفت بعضے از ادعیه کہ از مشائخ



منقول است، و اتفاقاً آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و محرف خوانده، اگر متابعان ایشان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ خوانده اند بخوانند تا اثری بخشد، و اگر درست کرده بخوانند از تاثر خالی نمی مانند.

بِسْمِ اللَّهِ سُبْحَانَكَ عَلَى تَقْلِيدِ الْأَنْبِيَاءِ وَمُتَابَعَةِ أَوْلِيَائِهِمْ مُحَمَّدٍ حَبِيبِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى مُتَابِعِيهِمْ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ -

۵۲- منها محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سيد المرسلين

است علیه وعلیهم الصلوات و التسلیمات، کفایت سائر البشر و حضرت عیسیٰ و موسیٰ را علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات اگر چه از مقام تجلی ذات نصیب است علی قدر المرئ تبی و الاستعداد. قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى خُطَابًا لِّمُوسَىٰ وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي "أَيُّ لَدَاتِي وَحَضْرَتِ عِيسَى عَلَيْهِ سَلَامُ رُوحُ اللَّهِ اسْتَ وَكَلَّمَهُ أَوْسَتْ سَجَانَهُ وَكثِيرُ الْمُنَاسِبَتِ اسْتَ بَانَ سِرُّهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، اما حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام با وجود آن که در مقام تجلی صفات است. اما حدید البصر است. شان خاصه که پیغمبر را در مقام تجلی ذات پسر شده است، حضرت ابراهیم را در مقام تجلی صفات حاصل گشته، مَعَ التَّفَاوُتِ الْإِسْتِعْدَادِ بَيْنَهُمَا. پس باین اعتبار او از حضرت عیسیٰ و موسیٰ افضل باشد، و حضرت عیسیٰ از حضرت موسیٰ افضل است، و رتبه او فوق حضرت موسیٰ است، و حدید البصر است و ناقد النظر. بعد از ایشان حضرت

نوح است؛ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم است، اما حضرت ابراهیم را در این مقام شان خاص ست و حدت بصرت که دیگر را نیست، لیکن اولاد کرام ایشان را از این مقام نیز نصیب ست به تبعیت و فرعیت، و حضرت آدم بعد از حضرت نوح است، عَلٰی نَبِّینَا و عَلٰی جَمِیعِهِمُ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ هَذَا اِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيْ وَاَلْهَمَنِيْ يَفْضُلِهِ وَكَرَّمَهُ وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ.

۵۳. منها سالکی که سیر او در تفصیل اسماء و صفات افتاد

باده وصولی و حضرت ذات جل سلطانہ سدر دگشت، چرا اسماء و صفات را نهایت نیست، تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصی تواند رسید. مثلاً از این مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست، زیرا که کمالات محبوب نهایت ندارد، و مراد از وصول این جا وصل اسمائی و صفاتی ست سعادت مند کسی است که سیر او در اسماء و صفات بطریق اجمال واقع شده و بسرعت واصل حضرت ذات تعالی و تقدس گشته. واصلان ذات را بعد از وصول بنهایت التهایت رجوع بدعوت لازم است، و عدم رجوع آن موطن منصوره، بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت است. استعداد خود رجوع لازم نیست، تواند بود که رجوع نمایند و تواند بود که اقامت در زنده پس مراتب وصولی نتهیا را بتمام متصور ست بلکه لازم، و مراتب وصولی متوسطان را که بتفصیل اسمائی و صفاتی رفته اند نهایت نه،

۵۴. این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر است. وَالْعِلْمُ مَعْنَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ.  
 منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت است،  
 و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جذبه است، اگر پرسند که  
 رضا ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی، و از افعال او سبحانه واجبست  
 و در نفس ایمان ما خود پس عامه مومنان را ازاں چاره نبود. پس حصول آنرا  
 بعد از تمامی سلوک و جذبه معنی چه باشد؟

در جواب گوئیم که رضا را صورتیست و حقیقتی در رنگ سایر ارکان  
 ایمان، در او ازل تحقق صورتست و در نهایت تحقق حقیقت، و چون منافی  
 رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضای فرایده در رنگ تصدیق  
 قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق می کنند  
 وَمَا لَمْ يَصْدَقْ بِهِ حُصُولُ حَقِيقَةِ الرِّضَا لِأَصْوَرَّتْهُ قَالَهُ  
 سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ.

۵۵. منها سعی باید کرد که عمل به سنت پیسر شود و اجتناب  
 از بدعت، علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ مَنْ أَخَذَتْ فِي دِينِنَا هَذَا أَفْهَرْدُ. عجب می آید از حال  
 اجماعی که در دین با وجود اكمال و انمام آن چیز یا احداث می کنند و بآن  
 محذورات تکمیل دین می جویند و پاک ندارند از آنکه مباد ازین مخترع رفع  
 سنت شود. مثلاً ارسال قش بین الکفین سنت است، جمیع ارسال  
 قش را در جانب یسار اختیار کرده اند، و باین عمل تشبه بموتی منظور داشته،

و خلق کثیر با ایشان درین فعل اقتدا نموده، ندانسته اند که این عمل رفیع سنت می نماید و از سنت به بدعت می برد و بحکمت می رساند. تشبه بحمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بهتر است یا تشبه بموتی، اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که مشرف شده بموتی که پیش از موت است، اگر تشبه بمیت جویند هم با و سزاوارست.

عجب کار است که در کفن میت عمامه هم بدعت است، چه جای فشن او، و بعضی از متأخران که عمامه در کفن میت که از علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن نسخ است، و نسخ عین رفع، تَبَيَّنَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى مَتَابَعَةِ السَّنَةِ السَّيِّئَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَبَرَحِمَ اللَّهِ عَجْدًا أَقَالَ آمِينَ.

۵۶- منہا روزے احوال جنیاں را بریں درویش منکشف ساختند، دید کہ جنیاں در کوچه در رنگ مردم می گردند، و بر سر ہر جن قرشتہ است موکل، و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت، و مین و یسار خود نظر نمی تواند انداخت، در رنگ مقیداں و محبوبساں می گشتند و اصلاً مجال مخالفت نداشتند، اِلَّا اَنْ يَتَشَاخَرُوْا شَيْئًا. و در آل وقت این چنان معلوم می شد کہ گو یا بردست موکل گزیدست آہنی، کہ اگر از جن اندک مخالفت احساس نماید، بیک ضرب کار او را کفایت کند.

خدائے کہ بالا و پست آفرید

زبردست ہر دست دست آفرید

یعنی نیابت بقدر مسنون نسخ آن قدست و نسخ آن رفیع سنت است.

۱۰۰-۵۰

موتی تشبه رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

**۵۷- منها** ولی هر کمالی که می یابد و بهر درجه که می رسد بطبیعی  
 متابعت نبی خودست، علیه الصلوة والسلام. اگر متابعت نبی نمی بود  
 نفس ایمان روئی نمود، و راه بدرجات علیا از کجای می گشود. پس اگر ولی را  
 فضل از فضائل جزئی حاصل شود که نبی را حاصل نبوده، و درجه خاص از  
 درجات علیا میسر شود، که نبی نه داشته باشد، نبی را نیز از آن فضل جزئی و  
 جزا از آن درجه خاص نصیب کامل است، چه حصول آن کمال بواسطه  
 متابعت آن نبی است، و نتیجه است از نتائج اتباع سنت او. پس ناچار  
 نبی را از آن کمال بهره تمام باشد، مَکَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَنْ  
 سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا. لیکن ولی در حصول  
 این کمال سابق است، و در وصول باین درجه مقدم، و این قسم فضل فی را  
 بر نبی جانزد داشته اند که جزئی است که مجال معارضه بکلی ندارد، و آنچه  
 صاحب فصوص می گوید که خاتم الانبیاء علوم و معارف را از خاتم الولايت  
 اخذ می کند، راجع باین معرفت است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند  
 و بر سر هوائی شریعت است، و شرح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند  
 و گفته اند که خاتم الولايت خزینه دار خاتم النبوت است، اگر پادشاه از  
 خزینه خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نیاید، وَ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقَتْهُ  
 وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُضُوءِ بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ  
 أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ  
 وَإِلَيْهِ الْأَطْمَارُ

## ۵۸- منها ولایت ولی جزئی است از اجزای ولایت نبی و اولیای

علیه الصلوة والسلام، ولی را هر چند درجات علیا میسر شود آن درجات جزئی است از اجزای درجات آن نبی خواهد بود، هر چه چند عظمت پیدا کند آنجا که کمتر از کل خواهد بود، که «لِكُلِّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» قضیه بدیهیه است. اینجا که محقق باشد که کلامی جزو یا تجزیه نموده از کل افزون داند، که کل عبارت از کل جزو و از اجزای دیگر است.

۵۹- منها صفات واجبی تعالی و تقدست سه قسم اند، قسم اول صفات اضافیه اند که الخالقیه و الرزقیه. و قسم ثانی صفات حقیقیه اند، امارت و از صفات دارند، کالعلم و القدر و الاستراذة و السمع و البصر و الكلام، و قسم ثالث حقیقت صرف است، کالتحیوة فانه لا فرق فیهم من الاضافه و تعنی بالاضافه التعلق بالعالم. و قسم ثالث اعلا اقسام ثلثه است، و جامع ترین جمیع اقسام و از اتم صفات، صفت علم با وجود جامعیت تلویح صفت حیات است، و دائره صفات و شیونات بحیات منتهی می گردد، و دروازه و وصول بمطلوب هم است، و چون صفت حیات فوق صفت علم است، لاجرم وصول بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود، علم ظاهر باشد یا باطن، علم شریعت باشد یا الحقیقه طریقت و کسبه که داخل آن دروازه شده است اقلی قلیل است، از پس کوچه نظر بآید و آن انداخته اند و آن جامعه هم اقلان اند. اگر روزه از اسرار این مقام گویم قَطِعَ الْبُلْعُومُ

وَمِنْ بَعْدِ هَذَا مَا يَدْرِي صِفَاتُهُ ۖ وَمَا لَكُمْ أَنْ تَحْظُوا لَدَيْهِ وَأَجَلُ  
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى  
إِلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

۶. منها حضرت حق سبحانه و تعالیٰ از مثل منزله است۔  
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ۔ اما مثال جائز داشته اند و مثل تجویز نموده۔ و بیه المثل  
الاعلیٰ۔ ارباب سلوک و اصحاب کشف را تسلی بمثال می دهند و آرام  
بخش می نمایند بچون را بمثال چوں و امی نمایند و خوب را بصورت  
امکان جلوه گرمی سازند۔ بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال می انگارد  
و صورت را عین ذی صورت۔ ازین جااست که صورت احاطه حق سبحانه و تعالیٰ  
را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید و خیال  
می کند که مشهود حقیقت احاطه حق است سبحانه نه چنین است، بلکه احاطه  
او تعالیٰ بچون و بچگون است و منزله است، از آن که در شهود درآید  
و کشف احدی گردد۔ و ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شے۔ انا  
احاطه او را ندانیم که چیست۔ و آنچه دانیم شبهه و مثال آن احاطه است،  
و هم برین قیاس است قرب او تعالیٰ و معیت او سبحانه که مشهود و کشف  
از آنها شبهه و مثال است نه حقیقت، بلکه حقیقت آنها مجهول الکیفیت  
است۔ ایمان آریم که او تعالیٰ قریب است و با ما است، اما ندانیم که حقیقت  
قرب و معیت او تعالیٰ چیست۔ و توان بود که آنچه در حدیث نبوی آمده،  
عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَى الصَّلَاةِ وَالنَّسِيلَةِ، «يَتَجَلَّى رَبُّنَا ضَاحِكًا»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## رساله در کوائف شیعه

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه، مباركاً عليه  
 كما يحب ربنا ويرضى والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 اکرم البشر المبعوث الى الاسود والاحمر كما يناسب لعلو  
 شأنه ويحورى وعلى الخلفاء الراشدين المهديين و  
 ذريته واهل بيته الطيبين الطاهرين وسائر الصحابة  
 المرضيين كما يليق بمراتبهم العظمى ودرجاتهم العليا -

اما بعد می گوید بنده که محتاج رست برحمت خداوند واحد  
 خادم علمای اهل سنت وجماعة احمد بن عبد الله الحداد العمري الفاروقی نسباً  
 که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره مشهده بعلماء  
 ما ورا نهی نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب تکفیر شیعه و اباحه  
 قتل و اموال آنها مسلمانی را بود باین حقیر قلیل البضاعة رساله که  
 حاصلش بعد طی مقدمات ابله فریب تکفیر خلفا و ثلثه است و ذم و تشنیع  
 حضرت عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا و بعضی از طلبه شیعه که متردد  
 این حد و بودند باین مقدمات افتخار و مباهات می نمودند و در مجالس امراء  
 و سلاطین آن مغالطات را شهرت و این حقیر هر چند در مجالس و معارک  
 مشافهت بمقدمات معقوله و منقولہ رد آنها میکرد و هر غلطی که صریحاً اشیال



## رباعی

این نسخه که مبدأ و معاد است بنام      زانفاس نفیس حضرت فخر کرام  
چون کرد هدایت اقتباس از صدق      در سال هزار و نوزده گشت تمام

صدیق هدایت که شدش چرخ بکام      ما نا که ز صدق شد هدایت فرجام  
ازین خود چه عجب و لیک تحقیق این است      که جوش شراب احمدی یافته جام

بَیِّنَات

# تأییدِ اہل سنت

حضرت امام ربانی مجدد و منور الفی ثانی سرمدی قدس

المتوفی سنة ۱۰۳۴ ھـ۔ [۱۶۲۴ م.]

باہتمام

پروفیسر ڈاکٹر غلام مصطفیٰ خاں

با اعتبار صورت مثالی باشد - چه حصول کمال رضا در مثال بصورت ضحک  
نموده باشند، و اطلاق یَد و وَجْهَ وَقَدْ هُمْ وَاصْبِغْ نیز تواند بود که باعتبار  
صورت مثالی باشد - هَكَذَا عَلَّمَنِي رَبِّي وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ  
يَسْتَأْذِنُ اللَّهَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا  
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

۶۱- منها اگر در عبارت آن عالی حضرت که در بیان احوال  
مواجید و علوم و معارف است تناقض و تدافعی مفهوم گردد و حمل  
بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود، چه در هر وقت احوال و  
مواجید علیحدّه است، و در هر وضع علوم و معارف جداست، پس  
فی الحقیقت تناقض و تدافع نباشد - مثل این مثل احکام شرعی است،  
که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقض نمی نمایند، و چون اختلاف  
اوقات و اوضاع را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرفع می گردد -  
وَلِلَّهِ سُبْحَانَهُ حِكْمٌ وَمَصَاحِفٌ فِي ذَلِكَ فَلَا تُكْفِرُ مِنَ الْمُؤْتَرِّينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْحَاجُّ مَعْلُومُ هَذِهِ التَّكَاثُفِ الْبَدِيعَةِ الرَّائِعَةِ  
مُحَمَّدُ الصِّدِّيقِ الْبَدِيعِ الْخَشِيِّ الْكُشْمِيِّ الْمَلَقَبِ بِالْهَدَايَةِ - قَدْ  
وَقَعَ الْفَرَاغُ عَنْ تَسْوِيدِ هَذِهِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ الشَّرِيفَةِ الْمُسَمَّيَةِ  
بِالْمُبْدَأِ وَالْمَعَادِ فِي آخِرِ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ حِينَ الْإِعْتِكَافِ  
سَنَةِ أَلْفٍ وَتِسْعَةِ عَشَرَ -

را اطلاع میداد اما از روی حمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی  
 علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده:

اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی  
 فليظمها العالِم علمه ومن لم يفعل ذاك فعليه  
 لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله  
 له صدقاً ولا عدلاً.

باین قدر رد و الزام کفایت نمی کرد و شورش سینه بی کنیه  
 تشنی نیافت و بخاطر قاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان  
 تا در زمانیکه در قید کتابت نه در آید و در چیز تحریر فائده  
 تام و نفع عام نه بخشد. فتشوعت مستعیناً بالله الصمد الودود و  
 هو یصین عمالیهین لهما هو المولی والمعین و به التوفیق  
 و من عند التحقيق. اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعه  
 امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی را میدانند  
 که امامت از او و اولاد او بیرون نمیرود و آن فرجت فاما الظلم یحون  
 من غیرهم او بتقیه منه او من اولاده و ایشان با کثر طرق و تعدد  
 اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر  
 میکنند و اظهار قبائح و شنائع آنها می نمایند و کفی الله المؤمنین  
 القتال بقتالهم. و ما پیش از شروع دو مقصود چند گروه  
 ایشان را بیان کنیم و بر حقیقت مقاصد ایشان اطلاع دهیم  
 تا حقیقت مذمب ایشان بر وجه اتم معلوم شود و حق از باطل  
 ممتاز گردد. پس گویم که رئیس و اقدم ایشان عبد الله بن سبا

حضرت امیر اور بجانب مدائن اخراج کرده بود و هم او گفته که ابن ملجم  
 علی را نکشته بلکه شیطان را که بصورت او متشکل شده بود کشته  
 است و علی در صحاب است و رد او از او است و برق تازیانه است  
 و تابان عبدالله در سماع او از رد میگویند که علیک السلام  
 یا امیر المؤمنین و طائفة کاملیه از ایشان که اصحاب ابوبکر و علی و  
 اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کنند بترک بیعت علی و تکفیر  
 علی می کنند بترک طلب حق خود و بتناسخ فائده و طائفة بیانیه  
 که اصحاب بیان بن سماع اند میگویند که خدا بصورت انسان  
 است و او تمام پلاک می شود مگر وجهش و روح خدا در علی  
 حلول کرد بعد از آن در پسر او محمد بن حنفیه بعد از آن در پسر  
 او باشم بعد از آن در بیان طائفة مغیره که اصحاب مغیره بن سعید علی  
 اند میگویند که خدا بصورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی است  
 از نور و دل او منبع حکمت است و طائفة جناحیه اصحاب  
 عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذوی الجناحین بتناسخ  
 ارواح قایل گشتند و می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد  
 بعد از آن در شیمش و همچنین در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد  
 او منتهی شد بعد از آن در عبدالله حلول کرد و این گروه منکر  
 قیامت اند و محرمات را حلال می دانند کافری و المیته و الزنا و غیره را  
 و طائفة منصوریه اصحاب ابی منصور علی که در خدمت امام محمد  
 باقر بوده فلما تبرأ منه الامام و طرده ادعی الامامة نفسه میگویند  
 که ابو منصور بر آسمان رفته بود

و حضرت سبحان بید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا نبی اذهب  
 فبلغ منی بعد ازاں بر زمین فرود آمد و هو الکسف المذکور  
 فی قول تعالی و ان یروا کسفاً من السماء ساقطاً  
 یقولوا اصحاب مرکبکم و هم ایشان میگویند که رسالت  
 منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که مایه محبت  
 آن ماموریم و نار کنایه است از ان شخصی که مایه بغض او محکومیم  
 همچو ابی بکر و عمر و یحیی قرائن عبارتست از ان جماعت  
 که نارایه محبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن طائفه که نارایه  
 بغض آنها حکم کرده و طائفه خطایه اصحاب ابی خطاب بعدی  
 که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است  
 و امام چون غلوا و را در حق خود معلوم کرد از و بیزار گشت و از  
 صحبت خود بر آورد و بعد از آن ادعی الامامة لنفسه میگویند  
 که همه انکه انبیا و حسان انبیاء الله جعفر صادق علیه السلام است  
 اما ابو الخطاب از و و از علی افضل است و سوار استخوان شهادت  
 الزور لموا فقههم علی مخالفهم و نیز می گویند که جنت نعیم دینا است  
 و نار آلام انست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و  
 ترک قرائن را مباح میدانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند  
 محمد به علی مشابیه تر بود از مشابیهت غراب بغراب و کس  
 بکس و حضرت حق سبحان تعالی و حی بجانب علی رضی الله عنه  
 فرستاده بود جبرئیل از کمال مشابیهت غلط کرده و حی را  
 بمحمد صلی الله علیه و آله و بارک و سلم رسانیده و شاعر ایشان

میگوید غلط الامین فجار با عن حیدر، و ایشان حضرت  
 جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه ذمیه که ذم محمد  
 صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی را است محمد صلی الله  
 تعالی و آل و سلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی  
 او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی  
 از ذمیه محمد را صلی الله علیه و آل و سلم را میدانند جمعی از ایشان  
 محمد صلی الله علیه و سلم را در احکام الوهیت مقدم میدانند جمعی  
 دیگر علی رضی الله عنه را و گروهی از ایشان قائل اند که اصحاب  
 عباس باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله  
 عنهم میگویند که این هر پنج شی واحد اند در روح در اینها علی السواء  
 حلول کرده است و یحیی را بر دیگری عزیت و فضیلت نیست  
 و ایشان فاطمه بتا تأیید نمی گویند تحاشا عن و صمد التائید  
 و طائفه یونس بن عبد الرحمن نمی گویند خدا بر عرش  
 است و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است  
 مثل کلنگ که بزور دو پا میگردد و از هر دو پای خود کمال و  
 بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خداست  
 تعالی دنیا را خلق کرد و محمد علیه السلام تفویض نمود و مباح  
 ساخت او را هر چیزیکه در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند  
 که دنیا را بعلی تفویض نموده و طائفه اسمعیلیه بیاطن قرآن قائلند  
 نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر بر توحید نسبت لب است  
 بقشر و یکی که تمسک بظاهر آن میکند بعد از اب و مشقت که امتثال

او امر و اجتناب از نواهی است گرفتار اوست باطن آن تبرک  
 عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب بایه کریمه تمسک میکنند  
 قال عز وجل ففیہ بینہم لبورلہ باب باطنہ فیہ الرحمة و  
 ظاہرہ من قبلہ العذاب و ایشان محرمات را مباح میدانند  
 و میگویند پیغمبر اینکه بشرائع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و  
 ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیہ و علیہم افضل الصلوٰۃ و محمد  
 مهدی را از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان با بطلان شرائع  
 و در احکام شریعت تشکیکات میکنند چنانکہ می گویند حالض  
 را چرا روزه قضا گفتند نہ نماز و وجوب غسل از منی چرا شد  
 نہ از بول و در بعضی از نمازها چهار رکعت چرا فرض شد  
 و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض  
 گشت و شرائع راتا ویلات میکنند وضو را عبارت  
 از مؤالات امام می دانند و نماز را کنایہ از رسول باین آیت  
 تمسک میکنند و ان الصلوٰۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر  
 و احتلام را عبارت از افشای اسرار لبوی ناماہل میدانند  
 و غسل تجدید و تعد است و زکوٰۃ تزکیہ نفس بمعرفت  
 دین خیال کرده اند و کعبہ نبی است و باب علی و صفاء محمد  
 علیہ السلام و مروه علی و حوافر بفتگانہ عبارت  
 از مؤالات ائمہ سبعہ میدانند و جنت راحت ابدان است  
 از تکالیف و نار مشقت ابدان است بہ مزاولت  
 کا لیف و ز امثال این قسم خرافات بسیار دارند



و نیز میگویند که خداوند موجود است نه معدوم نه عالم نه جاهل  
نه قادر نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد  
تجدید دعوت کرد به نیابت خود از امام بزرگم ایشان پنج  
زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از  
خواص در علوم و خواص را از نظر در کتب متقدم  
تا بر قضای و قبایح ایشان مطلع نگردند و جنگ در دانشانی  
فلسفه زده اند و بشرایع استنزامی کنند و طائفة زیدیه  
که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه  
اند یکی از اینها مسمی الجاروریه اند که نبض خفی بر امامت  
علی قائلند و تکفیر اصحاب می کنند بسبب ترک مبايعت  
علی بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم - دوم سلیمانیه اند گویند  
امامت شورعی در میان خلایق و ابوبکر و عمر را امام  
میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده که با وجود علی بایشان بیعت نمودند  
اما این خطا را بجز منقحی رسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را  
تکفیر می کنند و سوم تهریه اند که سلیمانیه موافق اند الا انهم  
توقفوا فی عثمان و اکثر زیدیه در این زمانه معتقد اند در اصول  
بعثت را راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابوحنیفه  
رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طائفة امامیه از ایشان  
نبض علی بر خلافت علی قائلند و تکفیر اصحاب میکنند و امامت  
امام جعفر را با اتفاق میرسانند و بعد از آن در امام منصوص  
اختلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان بر این

ترتیب است که بعد امام جعفر ز پسرا و امام ابو موسی کاظم است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی النقی و بعد او الحسن بن علی الرزکی و بعد او محمد بن الحسن و بعد امام المنتظر و او اهل ایشان از تلمذی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب مشتبہ هذا آخر بیان فرقتهم الضلالت والمصلت و چند گروه دیگر ایشان را از ان ذکر کرده که در اصول و عقائد بطوائف مذکور ہوفت کردند در چند مسئلہ کہ اختلاف تیز دارند پوشیدہ نمایند ہر شخص کہ او در ایہ و تمیز دارد و بر حقیقہ مطالب ایشان اطلاع یابد بی آنکہ رجوع بدلائل نماید حکم بفساد آنها کند چندان مقاصد موبہومہ مبینتہ الفساد و بدامتہ البطان اند و ایشان از کمال جہالت خود را ہاہل بیت <sup>نفس</sup> صلی اللہ علیہ وسلم و ائمہ اثنا عشر نسبت میکنند و بہت باحت و موالات آنها ادا عامی نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزار اند و بہتانبہ قبول نمی دارند و محبت این بدکیشان در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام کہ از فرط ضلالتہ او را بخدائی می پرستیدند و او از ان محبت بیزار بود و یوئیدہ ما نقل عن علی رضی اللہ تعالی عنہ انہ قال قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسى البغضۃ الیہودی حتی بہتوا امہ واجتہد النصارى حتی انزلوا بالملزۃ التي

لیست له ثم قال یهملک فی رجلا من محب مفرط یفرطنی  
 بما لیس فی و مبغض یحمله شنائی علی ان یشبهتی درواه  
 وقوله تعالی اذ تبرء الذین اتبعوا نشان حال ایشان  
 است یعنی وقتی که متبوعان از تابعان بزار شوند و متابعه  
 قبول ندارند سر بکمال ترزع قلوبنا بعد از هدایتنا و  
 هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب. فالان  
 نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیه معصما بحبل الله  
 المملک الاکبر انه علی ما یشاء و تدیر بالاجابة جدیر  
 قال علماء ما دواع النهر شکروا الله تعالی سعیم حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کمال تعظیم و توقیر  
 خلفاء ثلثه میداشتند و در مدح هر یک احادیث  
 کثیره دارد گشته و جمیع اقوال و افعال آنحضرت  
 عطا بق آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا  
 وحی یوحی بموجب وحی است و شبه که مذمت ایشان  
 میکنند مخالفه وحی میکنند و مخالفه وحی کفر است شیعه در  
 جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیلی قدح  
 خلقای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید  
 زیرا که در شرح موافقت از آمدی که از اکابر اهل سنت  
 است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شد  
 و مخالفه اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

در مرض موت فرمود که ایتونی بقراط اس اکتب لکم  
شیءاً لا تضلوا بعدی (بخاری و مسلم) و عمره باین امر  
راضی نشد و گفت ان الرجل غلبته الوجد وعندنا  
کتاب الله حسناً، پس صحابه اختلاف کردند تا آنکه او از  
بیمار شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از یمین آزرده  
شد فرمود که بر خیزید پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفه  
دوم آن بود که بعد از قضیه مذبوره پیغمبر صلی الله علیه و  
آله وسلم جمعی را مقرر ساخت که همراه اُسامة بسفر  
روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی پیغمبر صلی الله  
تعالی علیه و آله وسلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه  
فرمودند که جهزو اجمیع اُسامة ثم لعن الله من تخلف عنه  
و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس  
گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در باب  
فوتن و وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است  
و منعی که عمره کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است  
علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم  
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل  
خلافت پیغمبر نیست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
و غیر تخلف از جمیع اُسامة بمقتضای دلیل مذکور کفر است  
و مستخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و چون حضرات  
در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است و الواقع

ایضاً کذا الک پس گویم اخراج حضرت پیغمبر مردان را از  
 مدینه بالظهور وحی است و آوردن عثمان او را تقویض  
 امور بامر و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرت  
 فرمودند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوماً يؤمنون بالله  
 والیوم الآخر یؤدون من حاد الله ورسوله ولو كانوا  
 آباءهم أو ابناؤهم أو اخوانهم أو عشیرتهم - اقول و  
 بالله العصمة والتوفیق لاسلم که جمیع اقوال و افعال آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب وحی است و استنبها در  
 ایشان بکرمیه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است  
 قال القاضی البیضاوی معنی قول سبحانه و ما یخلق عن  
 الهوی و ما یصد و نطقه بالقرآن عن الهوی و ایضاً  
 اگر جمیع افعال و اقوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بموجب وحی  
 میبود بر بعضی اقوال و افعال آنسرور علیه الصلوٰة و السلام  
 اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کمافی قوله تعالی یا ایها النبی  
 لم یحکم ما احل الله لك تبخی مرضات ازواجك و قوله  
 عن و جل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه  
 ما کان لبنی ان یکون له اسری حتی شیخن فی الآثر من  
 تریدون عرض الدنیا و قوله تعالی لا تقصل علی احد  
 منهم مات ابداً - بروایتی ورود این بعد از ادای نماز آنسرور  
 است صلی الله علیه وسلم برای منافق و بروایتی پیش از ادای  
 نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بهر تقدیر نهی از

فعل متحقق است مسواء كان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلك في القرآن كشيعة - پس تواند بود كه بعض افعال و اقوال آن سرور عليه الصلوة والسلام از روی رای و اجتهاد باشد قال البيضاوی فی تفسیر قوله عز وجل ما كان النبي الاية دليل على ان الانبياء يجتهدون و انه قد يكون خطاء ولكن لا يقرون عليه و اصحاب كرام در امور عقلیه و احكام اجتهادیه مجال اختلاف و ساز و خلاف داشتند و در بعضی از اوقات و محلی موافق رای اصحاب نازل شده چنانكه در اساری بدر مطابق رای امیرالمومنین عمر رضی الله عنه چه توجیه آن سرور با مور عقلیه كمتر بود.

قال القاضي البيضاوی روی انما عليه الصلوة والسلام اتى بيوم بدر سبعين اسيرا منهم العباس وعقيل بن ابي طالب فنشاور فيهم فقال ابو بكر فتومك واهلك استبقهم لعن الله تعالى يتوب عليهم وخذ منهم نديمة فتوى بها اصحابك وقاتل عمر اضراب اعناقهم فانهم اثم الكفرة وان الله اغناك عن الفداء مكنى من فلان ومكن عليا

وحمزها من اخنواخهما فلنضرب اعناقهم  
 فلم يهود ذلك رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم وقال ان الله لياين قلوب  
 رجال حتى يكون الذين من اللين و  
 ان الله يشدد قلوب رجال حتى تكون  
 اشد من الحجارة وان مثلك يا  
 ابا بكر مثل ابراهيم على نبينا  
 وعليه وآله افضل الصلوة والتليمة  
 قال فمن ابغى وناه مني ومن  
 عصاني وناك غفور رحيم ومثلك  
 يا عمر مثل نوح على نبينا  
 وعليه وآله الصلوة قال لا تنهني على  
 الاكره من الكافرين ديارا  
 فخير اصحابه بنا خذ الفداء  
 ونزلت يعني آية ما كان النبي  
 من دخل عمر على رسول الله صلى الله  
 عليه وآله وسلم وناذاه هو وابوبكر  
 يكيان فقتال يا رسول الله اخبرني  
 فان اجد بكاء بكيت والا تبكيت  
 فقتال ابكي على اصحابي في اخذهم  
 الفداء ولقد عرض على عذابهم

اذنی من هذه الشجرة بشجرة تریبته  
 قال القاضی البیضاوی روی انه  
 علیه السلام قال لولیک العذاب  
 لما نجما منه عنیر عمر وسعد بن  
 معاذ وذلک لانه اشار باثغاث ایدئ  
 پس گویم تواند بود امر آن حضرت با تیان قرطاس  
 و تبهیز جیش اسامه و یحییئ اخراج آنحضرت مروان  
 رابط طریق وحی نباشد بلکه بطریق رای و  
 اجتهاد باشد و مخالفت آنها لایم که کفر است  
 زیرا که ازین هم مخالفت از اصحاب کرام آمده چنانکه  
 بالا گذشت و با وجود تحقیق زمان نزول وحی انکار  
 برین مخالفت دارد نشده و عتاب نیامده و حال آنکه  
 اندک چیز از سوادب به نسبت بآن سرور علیه السلام  
 از اصحاب کرام صادر میشد حق سبحانه و تعالی فی الحال  
 از افعال نهی میکرد و بر مباشران و عمید نازل می  
 فرمود کما قال عز من قائل  
 یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا  
 اصواتکم فثوق صوت النبی ولا  
 تجهروا له بالقلول کجهر بعضکم  
 لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم  
 لا تشعرون.



قال شارح المواقف نقلاً عن الأمدی حیث  
 قال كان المسلمون عند وفات النبی صلی الله  
 تعالی علیه وآله وسلم علی عقیدة واحدة  
 الا من كان ینطوی النفاق ویظهر الوفاق  
 ثم نشأ الخلاف فیما بینهم او لانی امور اجتهادیه  
 لا یوجب ایماناً ولا کفرأً وکان غرضهم  
 منها اقامة مراسم الدین وادامته  
 مناهج الشرع القویم وذلك كاختلفا فهم  
 عند قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم  
 فی مرض موته ابیتونی بقرطاس الخ وکاختلفا فهم  
 بعد ذلك فی التخلّف عن جیش اسامة  
 فقال قوم یوجب الابتلاع لقول علیه السلام جهیزوا جیش اسامة  
 لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلّف انتظاراً لما یکون  
 من رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فی مرضه  
 اگر کسی گوید اثبات مقدمه ممنوعه نماید که ثبوت اجتهاد آنسره  
 صلی الله علیه وآله وسلم از وحی بوده پس صادق آمد که  
 جمیع افعال و اقوال آنسره در علیه الصلوة والسلام  
 بموجب وحی است چه احکام اجتهادیه چه برین تقدیر  
 بموجب وحی شده گویم که مراد از جمیع افعال و اقوال هر  
 قول و فعل اوست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 خاصه علی سبیل التفصیل کمالاً یخفی علی فطن المتأمل ولا

میلزم ان میكون افعال جميع المجتهدین و افعالهم  
 بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي والنص  
 فاعبروا یا اولی الابصار علی اننا نقول اثبات تلك  
 المقدمات لا یجدي نفعا لان مفتاحه المقدمه  
 القائلة بان مخالفتها كفر وسند لا ما موفاهم  
 و آنچه در بداءة عبارت علماء ماوراء النهر واقع شده که جمیع  
 افعال و اقوال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموجب  
 وحی است مراد ازان و الله سبحانه اعلم سواى امور اجتهادیه  
 که ازان سرور علیه الصلوة والسلام صادر شده سواى آن  
 بالوحی الجلی او بالحق و همین وتدر از تعلیم در مدعا ایشان کافی  
 است چه احادیثی که در مدارج معلقه ثلثه وارد گشته  
 اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و هو بطریق الوحي لا  
 غیر و لا مدخل للرأى والاجتهاد فیه قال عزوجل  
 وعند لا مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال سبحانه  
 عالم الغیب لا یظہر علی غیبه احد الا من ارضی  
 من رسول اما یرى نقش یر لازم است که از کویه  
 و ما یبیطق عن الهوى عامه از قرآن و وحی خفی مراد دارند  
 کما لا یخفی شک نیست که از انکار و مخالفت چنین افعال و  
 اقوال انکار و مخالفت می لازم آید و مخالفت می کفر است و الا احادیث الواردة  
 فی مدحهم الدالة علی انها اعلام الله سبحانه  
 کثیرة بحیث وصلت لکثرة الطرق و تعدد

الرواة إلى حد الشهادة بل إلى حد التواتر معني فلذلك  
 عدت منها ما روى الترمذي عن النبي صلى الله  
 عليه وسلم أنه قال لا يبي بكم أنت صاحب  
 في العار وصاحب على الحوض ومنها ما روى  
 الترمذي عنه عليه الصلوة والسلام أنه قال  
 اتاني جبرئيل فاخذ يدي فاراني باب الجنة  
 بيدخل امرأ من امتي فقال ابو بكر يا رسول الله  
 وددت اني كنت معك حتى انظر الله فقال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم اما انك يا ابا بكر اول من يدخل  
 الجنة ومنها ما روى البخاري ومسلم عن النبي صلى الله  
 تعالى عليه وعلى آله وسلم أنه قال دخلت الجنة  
 الى ان قال سأبيت قصرأ بفنائهم جارية فقلت  
 لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان ادخله فانظر  
 اليها منذ كنت غيرتك فقال عمر بن ابي وأمي  
 يا رسول الله أعليك أغار. ومنها ما رواه ابن ماجه  
 من النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم أنه قال ذلك  
 الرجل ارفع امتي درجة في الجنة قال ابو سعيد  
 والله ما كنت اري ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب  
 حتى مضى لسبيله. ومنها ما اخرج ابو علي من عمار بن  
 ياسر أنه قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما قدمت  
 ابا بكر وعمر ولكن الله قدمهما. ومنها ما اخرج ابو علي

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذ انى جبرئيل فقلت  
يا جبرئيل حدثني بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتك  
ما لبثت نوح في قومه ما نقدت فضائله وان عمر حسنة من  
حسنات ابي بكر ومنها ما رواه الترمذى وابنه ما حجة عن علي بن  
ابي طالب وعن انس رضى الله تعالى عنه انه عليه السلام قال ابوبكر  
وعمر سيق كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين  
والمرسلين ومنها ما روى البخارى ومسلم عن موسى الاشعري  
مقال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة وجاء رجل  
فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح وبشره بالجنة ففتحت له  
فاذا ابوبكر فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحمد الله ثم جاء  
رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة  
ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح وبشره  
بالجنة على بلوى يصيبه فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبي  
صلى الله تعالى عليه وسلم فحمد الله سبحانه ثم قال والله  
المستعان هذا.

وايضاً لو سلم كخراج مروان بطريق دجى بوده فلا نسلم كخراج  
ونفى داجى مراد آن سرور بوده باشد چنانچه اندر بود كه اخراج امر وقت  
وتقریب موجب خواسته باشد چنانكه آن سرور عليه السلام در حد زنا  
فرموده البكر بالبكر جلد مائة وقضيت عام - و چون امير المؤمنين  
عثمان در بر توقيف اخراج اطلاع داشت بعد معنی مدت عقوبت

و تخریب ادرا به مدینه آورد و لا محذور فیه - و آئیه لا تجد قوما الا  
 منع از مودت کفار می کنند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او منوع  
 باشد فافهم و انصف و لا تصف تحبط خطا المشراء و نیز شیعه ثانیاً  
 بطریق منع و مناقضه گفتند که ورود مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست  
 و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایحین مذکور تیس و غیرهما در کتب  
 فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث  
 برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست  
 اقول فی دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمه المنوعه والله  
 سبحانه اعلم چون شیعه از کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب  
 خلفای ثلثه بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادت خود خیال کرده  
 در احادیث صحاح که در مدائح و مناقب ایشان اند بی سند و  
 دلیل جرح می کنند و تحریفات و تصرفات در آنها مینمایند حتی  
 که در کلام الله که مدار اسلام بران است و از صدر راول تواتر  
 منقول است و هیچ شبهه با و راه نیافته و قبول زیادت و نقصان  
 نمیکند آیات محترمه و کلمات عز و جرمی آورند و در آیات قرآنی  
 تصحیفات مینمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه و قرآن  
 فاذا قرأنا فالتبع قرائنا باین طریق تعجیف و تحریف  
 میکنند ان علینا جمعه و قرأبتما فاذا قرأتها فالتبع  
 قرأبتما از کمال غلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را  
 حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدائح اهل بیت

بوده اند و آنها را داخل قرآن ساخته و نیز سابقا گزشت  
 که طائفه از ایشان شهادت زور از برای نفع و صلاح  
 گروه خود تجویز کرده اند پس بواسطه این مفاسد مورد لعن  
 گشتند و اعتماد و عدالت ایشان را سابه طرف شد و  
 کتب مدونه ایشان از ورطه اعتبار ساقط شدند و  
 حکم تورات و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل  
 صحیح بخاری که اصح کتب بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما  
 جز از مدافع و تنظیم خلفائے ثلاثه نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت  
 و انحراف مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد  
 است و از قبیل وجدان صفر است که مرشکر را تلخ و اند تحقیق  
 آن بالا گذشت . و اما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه  
 منه ابتغاء الفتنة و آكوا گفته اند که بعضی اهل سنت وضع حدیث  
 برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق  
 علیه نیست بر تقدیر نیست که اهل سنت کلام آن بعضی را و  
 نکنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کذب آن ننمایند  
 و الواقع لیس کذالك بلکه ایشان در کتب خود کذب و افتراء  
 او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا  
 يعود اليهم شيء ولا يلتمس الحق الواضح بالباطل الظاهر  
 المبين بطلانه .

و ایضا شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خبر واحد  
 لاسلم که کفر است چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع

شده، پوشیده نماند که احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای  
 ثلثه وارد گشته اند اگر چه از روی لفظاً احاد و انداماً از کثرت  
 رواة و تعدد طرق آنها بخود تواتر معنوی رسیده اند کاملاً و شک  
 نیست که انکار مدلول آنها بکفر است و مخالفت چنین اخبار احاد  
 از مجتهدین واقع نشده است بلکه امام ابو حنیفه رحمه الله که رئیس  
 اهل سنت است نه مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس  
 مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمی کند و ایضاً شیعه بعد  
 تسلیم ورود مدح خلفای ثلثه در جواب گفتند و منع مقدمه  
 صحیح نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت  
 بخلق ثلثه قبل از صد در مخالفت از ایشان بود دلالت  
 بر حسن و سلامتی عاقبت نمی کند چه عقوبت قبل صد و رعیان  
 با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر  
 از عمل ابن الحکم خبر داده عقوبت نفرمودند - پوشیده نماند  
 احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و  
 سلامت عاقبت میکنند و از امن خانه خبر میدهند چنانکه از احادیث  
 مذکور هم این دلالت مفهوم میشود و امثال ازین احادیث از صحاح  
 و حسان بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صد و رعیان با  
 آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم  
 الذم و مستوجب عقوبت هم است سزاوار مدح نیست فورود  
 المدح یل علی حنفیهم حال و مالا لهذا حضرت امیر ابن الحکم را هر  
 چند عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ وجه نه کرده

اعتبار تعظیم و توقیر او بهم روانداشته تحقیق این بحث در  
 کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت  
 الشجرة مذکور خواهد شد.

قال علماء ماورالنهر رحمهم الله سبحانه خلفای ثلاثه بمقتضای  
 کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت  
 الشجرة برضوان حق ملک منان مشرف شده اند  
 پس سب ایشان کفر باشد شیعه در جواب بطریق مناقضه  
 گفتند و استلزام امر رضوان ایشان را منع نموده گفتند  
 که مدلول آیت عند التدقیق رضای حضرت الله  
 تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این  
 نیست که بعضی افعال حسنه مرصیه از ایشان واقع است  
 سخن درین است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجد  
 آمده که مخالفت آل عیسه و بیعت است چنانکه در امر  
 خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده  
 غضب خلافت کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه  
 در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوٰۃ در مناقب آنحضرت  
 علیها الرضوان منقول است که من اذا عافقت اذانی  
 ومن اذا فی فقد اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین  
 یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة -  
 ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه منع وصیت  
 حضرت پیغمبر علیه السلام و تحلف از عیش اُسائمه مورد طعن و



مذمت شدند چنانچه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بعهده حضرت  
 رسول متعال است و اقوال و اثبات المقدّمه الممنوعه و بیان  
 الاستلزام این که مدلول آیه کریمه تحقیقاً و تدقیقاً رضای حق است  
 سبحانه از مومنان در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه السلام غایب  
 مافی الباب ان التدقیق یفنی الی علیته بیعتهم لرضای سبحانه  
 نعم کون البیعه مرضیه انما لیفهم من انها لما كانت علیه للرضا  
 یکون هولاء بسببها مرضیین بکون هی مرضیه بالطریق الاولی  
 و اما ان البیعه هی المرضی علیها اصله مع عدم کون الموصوفین  
 بها مرضیین کما زعموا فعلاً لیفهم احد کمالاً یخفی علی من له ادنی  
 دایه فی اسالیب الکلام و لما التبس علیهم الحق سمو افعالهم  
 تدقیقاً پس گوئیم جماعه که حق سبحانه و تعالی از آنها راضی شده باشد و آنست  
 سرانجام و بواسطه ایشان را و سکنت و طماننت بر آنها نازل فرموده  
 باشد کما دل علیه قوله منبجانه بعد لا نعلم ما فی قلوبهم  
 فانزل المسکنه علیهم و آن سرور علیه السلام ایشان را بجهت  
 بشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه و نقض عهد و بیعت مصنون  
 و مامون باشد.

علی انما نقول اگر مراد از آیه کریمه رضای حق سبحانه و تعالی  
 باشد از ان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوئیم هرگاه که حق  
 سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این فعل را مستحسن ساخت  
 جماعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود العاقبه باشد چه الله تعالی از  
 افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبه

اند و آن اوان افعال را متحن ساخت اگر چه فی نفسا حسنه و صالحه  
 باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید: والذین کفروا  
 اعمالهم کسراب بقیعة یحسب الظان ماء حتی اذا جاءه  
 لم یجده شیئا و در جائے دیگر میفرماید: و من یرتد منکم عن  
 دینہ فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا  
 و الآخرة پس فعلیکه در آخرت کار نیاید و نا چیز شود و رضائی حق  
 سبحانه و تعالی ازان فعل بیخ معنی ندارد چه رضائی نهایت مرتبه  
 قبول است و رد و قبول خداوندی باعتبار مال است انما  
 العبرة بالخواتیم. و ورود نفس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم از برای خلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه ثابت نشده  
 است بلکه دلیل از انتاع ورود آن که اگر ورودی یافت بتواتر  
 منقول می شده - لکنه مما یتوفر له داعی علی نقله کقتال الخطیب  
 علی المبتذیز حضرت امیر باین نفس احتجاج میکرد و ابوبکر را از خلافت  
 منع می ساخت چنانکه ابوبکر را انصار را از امامت منع می کرد و بگوید  
 الاثمۃ من قریش و انصار قبول کردند و ترک امامت نمودند و قال  
 شارح التجهید و کیف یزعم من لدن ادنی مسکة ان اصحاب  
 رسول الله علیه و آله و سلم مع انهم بذلوا نفوسهم و منحوا  
 ذخائرهم و قتلوا اقا ربهم و عاشائهم فی نصرة رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و اقامتہ شریعة و انقیاد امره و اتباع  
 طریقہ انهم خالفوا قبل ان یدفنوا مع هذه النصوص  
 القطعیة الظاہرة الداللة النصوص علی المراد بل ههنا ما رکت

و روایات ربما یفید باجماعها القطع بعدم مثل النصوص وهو  
 انما لم یثبت ممن یوثق به من المحدثین مع مشددة محبتهم  
 لامیر المؤمنین ونقلهم الاحادیث الكثيرة فی مناقبه وکماله  
 فی امراة دنیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله ومفاخراته ورفخاهما  
 وعندنا خرافة عن البیعة وجعل امراة خلافة شوری بین ستة  
 نفر و دخل علی فی الشوری وقال عباس بن علی امد دیک  
 حتی یقول الناس هذا عم رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 تابع ابن عمه ولا یختلف منک اثنان وقال ابو بکر لم یست  
 انی سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن هذا الامر فمن هو  
 کنا لا ننازعہ وعلی باحث معاویة ببیعة الناس له لا بنص  
 من النبی صلی الله تعالی وآله وسلم

و کفی ظاهرا ان ازاد فاطمة علیها الرضوان که در حدیث  
 وارد گشته است مطلق بهر وجه مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت  
 رضی الله تعالی عنهما در بعض اوقات از حضرت علی ازاد داشته چنانکه  
 در اخبار وارد آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعض  
 ازواج خود را فرموده لا تؤذنی فی عایشة فان الی لایأتینی و  
 انانی ثوب امراة الاعا شته پس ازاد عایشة را ازاد خود  
 فرموده و تنگ نیست که حضرت صدیق رضی الله عنهما از حضرت امیر ازاد  
 داشته پس گوئیم تواند بود ایذائی که در احادیث نبوی ازاد وارد گشته  
 است مخصوص باشد با یذائی که از هوای نفسانی و ارادة شیطانی  
 بوده باشد و از اری که از اظهار کلمه حق بمطابق حدیث و نص است

حاصل شود ممنوع و منہی عنه نباشد و معلوم است که باعث آزار  
آنحضرت زہرا علیہا الرضوان از صدیق اکبر بواسطه منع ارشاد  
فدک بوده و صدیق در منع آن متمسک بحديث نبوی علیہ الصلوٰۃ  
والسلام بوده کہ نحن معاشر الانبیاء لا نؤثر ما ترکنا لاصحابنا  
منہ تابع ہوا و نفسانی پس داخل و حید نباشد اگر کسی گوید کہ  
کہ چون صدیق علیہ الرضوان متمسک بحديث بوده و حکمی کہ از آن  
سرور علیہ السلام شنیده بود نقل کرده و حضرت زہرا علیہا الرضوان  
چرا ہر غضب شدہ و آزار کشیدہ کہ از آن فی الحقیقت  
آزار آنسرور بوده و ہو منہی عنه در جواب گویم کہ ای غضب و  
آزار اختیاری و قصدی نبودہ بلکہ بمقتضای طبع بشری و جبلت  
عصری بودہ کہ داخل تحت قدرت و اختیار نیست و منہی و منع  
با آن تعلق ندارد فافہم۔

قال علماء ما وراء النہر اللہ تعالیٰ ابو بکرؓ را صاحب پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواندہ و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست  
شیعہ در جواب بطریق کتب گفتند کہ آری قال لصاحبہ و هو یجادوہ الکفر  
وال است بر نیکی مصاحبت در میان مسلم و کافر واقع است یا صاحبی لا یجوز  
از باب متفقون خیر ام اللہ الواحد القہار نیز مویہ مقصود است پس  
حضرت یوسفؑ کہ پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند کہ بت پرست  
بودند پس ظاہر شد کہ مجر و صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست۔  
اقول مثبتاً المقامۃ المنوعۃ کہ مصاحبت بشرط مناسبت  
البتہ موثر است و انکار تاثیر آن مصادوم بدیہت و معارض عرف و عاد

است . هر که او را از آثار صحبت منکر است

چهل او بر مقرر می شود

و چون در میان مسلم و کافر مناسبت متحقق نه بود از قبول تاثیر صحبت  
یکدیگر محروم ماندند . و آنکه منقول است که آن دو بیت پرست از  
برکت صحبت حضرت یوسف علیہ السلام مسلمان شدند و از کیش  
مشترکان بیزار گشتند پس حضرت مدین رضی اللہ عنہ با وجود مناسبت  
تام از سعادت صحبت آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام حرامستند  
نه شود و از کمال و عارفان او چون محروم ماند و حال آنکه آن سرور  
علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید ما صبت اللہ شیئا فی صدق  
الا وقد صبتہ فی صدق ابی بکر پس چند مناسبت بیشتر فوائد  
صحبت افزون تر پس از حضرت صدیق نا از جمیع اصحاب افضل گشت  
و هیچ یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه مناسبت با آن سرور از همه  
بیشتر داشت قال علیہ السلام افضل ابو بکر بکثرة الصلوٰۃ  
ولا بکثرة الصیام ولکن شئ وقر فی قلبہ . علما گفته اند  
که آن شئی حب پیغمبر است صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و انشاء  
فیہ پس انصاف باید کرد که چنین محبوب پیغمبر چون قابل ذم و لعن  
باشد . کہوت کلمتہ بخروج من انرا ہم ان یقولون الا کذباً .  
قال علما و ما دواء النہر کہ حضرت امیر با وجود کمال شجاعت  
در وقت بیعت مردم با خلفائے ثلاثہ بودند و منع فرمودند و خود  
نیز متابعت فرمودند و این نیز دلیل حقیقت بیعت است و اگر نہ  
قدح آنحضرت لازم آید .

شیعه در جواب بطریق نقض گفتند و بالزام مشترک رواں کردند  
و میگویند تو چه بطریق منع این کماله یحیی علی من له ادنی درایت فی المناظر  
و نمودند که قبل از آنکه حضرت امیر از تبصر و تکفین فارغ شدند خلفه  
ثالثه در تقیف بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت  
گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک  
اہل حق یا باعث دیگر مباحثه حرب نہ شدند و این دلالت بر حقیقت  
بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت  
پیغمبر و پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابہ با کفار قریش جنگ نہ کرده  
از مکه معظمہ مهاجرت نمودند و بعد از مدتی کہ متوجہ مکہ شدند  
در حدیبیہ صلح نمودند و مراجعت فرمودند پس هر وجهی کہ برای  
جنگ نہ کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابہ گنجد برای  
جنگ نکردن حضرت امیر تنہا می گنجد مع شئی زائد چه ظاہر است  
کہ حقیقت کفار قریش اصلاً منظور نیست - و نزد اہل تحقیق  
این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدائی چہار  
صد سال بر مسند سلطنت بودہ و ہر یک از شداد و غرود و غیر ہما  
نیز سالہا درین دعوی باطل بودند و حضرت اللہ تعالیٰ با کمال  
قدرت ایشان را ہلاک نکردہ پس ہر گاہ در مادہ حق سبحانہ  
تاخیر در دفع حضم گنجد در مادہ بندہ تنہا بطریق اولیٰ می گنجد - و  
آنچہ فرمود کہ حضرت امیر بایشان بیعت کردند و وقوع آن بلا  
اگر اہ و تقیہ ممنوع است -

اقول فی حل الاشکال واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال

که علمائے ماوراء النہر مجموع تاجیر حرب حضرت امیر بحضرت ابی بکر  
و متابعت ابی صدیق رضی اللہ عنہما بر حقیقت خلافت ابی بکر رضی اللہ عنہ  
ساخته اند و شک نیست کہ آن مقتضی نمی شود بتاخیر حرب حضرت  
پیغمبر علیہ السلام با کفار قریش و بتاخیر اہلک اللہ تعالیٰ فرعون  
و شداد و عمرو و راجہ شق ثانی از دلیل درینجا اصلاً تحقق نیست  
بلکہ نقیض آن ثابت است زیرا کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
و بارک و حضرت اللہ تعالیٰ غیر از خدمت و تسبیح ایشان  
نفرموده و جز بیدی یاد نکرده اند فاین ہذا من ذلالت  
و چون شیعه در بیعت امیر بد صدیق بحال انکار نہ داشتند کہ این  
خبر بحد تو اتر رسیده و انکار آن مصادم بدیہ عقل بود لہذا  
با کراہ و تقیہ قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیق بہتر  
ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از براے خود ازین نتوانستند  
پیدا کرد۔

فاقول فی بیان حقیقت خلافتہ الصدیق رضی اللہ تعالیٰ  
عنه و رفع احتمال الاکراہ و التقیہ کہ اصحاب کرام رضی اللہ  
تعالیٰ عنہم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
و بارک پس از دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام  
را بعد از انقضای زمان نبوت واجب دیدند بل جلوا  
اہم الواجبات زیر کہ آن سرور علیہ السلام امر فرموده بود باقامت  
حدود و سد ثغور و تجزیه یوش از براے جہاد و حفظ اسلام و ما  
لا یتیم الواجب المطلق الایہ و کان مقدوراً فهو واجب

پس اصدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت اَیُّهَا  
 النَّاسُ مَنْ كَانَ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا أَدَمَاتٌ د  
 مَنْ كَانَ یَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ فَلَا بُدَّ لِهَذَا الْأَمْرِ مَنْ  
 یَقُومُ بِهِ فَانْظُرُوا وَهَاتُوا آرَاءَکُمْ فَقَالَوْا صَدَقْتَ - پس اول حضرت  
 عمرؓ بعد از بیعت کرد بعد از آن جمیع اصحاب از مهاجرین  
 و انصار رضی اللہ تعالیٰ عنہم بیعت کردند و بعد از بیعت  
 ایشان حضرت ابوبکر رضی اللہ عنہ بر منبر برآمد و بجانب  
 قوم ملاحظه نمود زیر بر را نیافت فرمود که حاضر سازند چون  
 حاضر گشت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود که میخوایم که  
 اجماع مسلمانان را بشکنی زیر گفت لا تشریب یا خلیفه  
 رسول اللہ پس صدیقؓ بیعت کرد باز حضرت صدیق  
 رضی اللہ عنہ در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیرؓ را نیافت  
 فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیقؓ گفت که میخوایم که  
 باجماع مسلمانان شکست آری گفت لا تشریب یا خلیفه  
 رسول اللہ فبا یعه حضرت امیرؓ و زبیرؓ را برای تأخیر بیعت  
 خود عذر گفتند که ما غضبنا الالنا خیرنا عن المشورة وانا  
 نری ابابکر احق الناس بها انه صاحب الغار وانا لغرف  
 شرفه وخیوه و لقد امرة رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آله وسلم بالصلوة بین الناس و هو حی - قال  
 المشافعی رحمته اللہ علیہ یا یح الناس علی خلافة  
 ابی بکر و ذلك انه اضطر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ



علیه وسلم فلم یجدوا تحت ایدیهم السماء خیراً  
 من ابی بکر فقولوا سقا بھم - والفاء اجماع است  
 بر حقیقت خلافت کی از ابی بکر و علی و عباس  
 واقع شده بود و علی و عباس با بکر منا زعت  
 نہ کردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت  
 ابی بکر تمام شد چه اگر ابو بکر بحق نمی بود علی و عباس  
 با و منا زعت میکردند چنانچه علی بمعاد و منا زعت کرد  
 با وجود شوکت از معاویہ طلب حق کرد  
 تا آنکہ خلق کثیر را بکشتن داد مسم

احوال الطلب اذ ذاك اشدا وفي اول الامر اسهل لكون  
 عهد هم بالنبي اقرب وهمهم في تنفيذ احكامه ارفع  
 وايضا عباسی از امیر طلب بیعت کرد ۱۰ امیر قبول نکرد اگر حق جانب  
 او میدید قبول میکرد و حال آنکه زیر با کمال نجاعت با وجود بنو هاشم  
 و جمعی کثیر با و متفق بودند و اجماع کافی است از برای حقیقت  
 خلافت ابی بکر اگر چه نص بر خلافت او وارد نشده گمائی ال جمهور العلماء  
 بلکه اجماع اقوی است از نصوص غیر متواتره چه مدلول اجماع  
 قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوئیم که نصوص بهم و از  
 گشته اند از برای حقیقت خلافت کما ذکره المحققون من  
 المحدثین و المفسرین یعنی قول الجمهور من علماء  
 اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه السلام  
 لم ينص علیها لانه علیه السلام لم یامر بها لاحد بما ذکرنا

ظهر حقیتة خلافة الصديق وبطل احتمال الاكراه والتقية  
 تقية آن زمان احتمال داشت که اهل آن عصر تا بحق حق نمی  
 بودند و بعبادت خیر القرون قرنی مستعد نمی گشتند. مثال  
 ابن الصلاح و المندری الصحابة کلهم عدول قال ابن  
 الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعاً قال بمحانه  
 تعالى لا يستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل  
 اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا  
 و کلاً وعد الله الحسنى لا تهم المغاطبون قضیت لهم الحسنى  
 وهی الجنة و کلاً یتوهم انک التفتید بالانفاق و القتال فیها  
 یرخرج من لا یتصف بذلك منهم لان تلك القیود خرجت  
 محجوز لغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من تصفت بذلك و  
 لو بالقوة والعزم . و اینم اکراه و تقية مستلزم نقص آن حضرت است  
 کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک عزیمت است و در تقية  
 کتمان حق که منہی عنه است هر گاه مومن عالمی مہما امکان بتوکل  
 اولی راضی نشود و مرتکب منہی عنه نگردد فکیف اسد الله  
 و زوج بنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و سلم که  
 در شجاعت و صفندی بی نظیر بود مرتکب چندین امور  
 بهائسته گردد و اینها از کمال جهالت و فرض ضلالت و تدبر  
 آن حضرت را مدح گمان کرده اند و نقصان او را کمال  
 دانسته آفتون زین له سوء عمله فوالا حسناً  
 و قول علماء و راء النهر چون شیعه سب و لعن حضرات

شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج مطهرات رضوان الله  
تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام  
بلکه بر سایر امام بنا بر امر ملک علام قتل و فتنه آنها اعیان  
لذین الحق واجب و لازم است و تخریب انبیه و اخذ  
اموال و امتعه ایشان جائز.

شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد  
نسفی در بیکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب  
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب  
موافق هم برین رفته و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست  
و شیخ اشعری شیعه را بل اهل قبله را کافر نمیداند. پس آنچه این  
حضرات در تکفیر شیعه گفته موافق بسبیل مومنان است و  
نه مطابق حدیث و قرآن.

افول مثبتاً للمقدمة الممنوعة که سب شیخین کفر است  
و احادیث صحیح بران دال است منها ما اخرج المحاملى والطبرانی  
والحاكم عن عويم بن ساعدة انه صلى الله عليه وآله وسلم  
وبارك قال ان الله تعالى اختارنى واختارنى اصحابا فجعل  
منهم وزراء والنصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله و  
الملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا  
وكما اخرج الدارقطني عن علي رضي الله تعالى عنه عن النبي  
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك قال سيأتى من  
بعدى قوم يقال لهم الرفضة فان ادركتم فاقتلوهم

فانهم مشركون قال قلت يا رسول الله ما لعامة فيهم  
قال يفلطونك باليس فيك ويطعنون على السلف واخرجه  
عنه من طرق أخرى نحوه و زاد عنه وآية ذلك انهم  
يسبون ابا بكر وعمر من سب اصحابي فعليه لعنة الله  
والملائكة والناس اجمعين . وامثال ابن هديرش بسیار آمده  
که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد . و این سب بخمس موجب  
بغض ایشان است . و بغض ایشان کفر است . بخبر من بغضهم  
فقد ابغضني ومن اذا هم فقد اذاني ومن اذا اني فقد اذني الله  
والله اخرج ابن عساکون رسول الله صلى الله تعالى علیه وآله  
وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان و بغضهما کفر . و اخرج  
عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لا رجلا متی فی حبهم  
ما فی قول لا اله الا الله . و بغض ایشان را بر حب ایشان متعالیه  
باید کرد لا نهائ علی طرفی نقیض . و نیز تکفیر مومن موجب کفر است  
چنانچه در حدیث صحیح وارد است من رمی رجلا بالکفر و  
قال عدو الله و لیس كذلك انکان کما قال و الا رجعت  
علیه . و ما یقین میدانیم که ابی بکر و عمر مومنانند و  
دشمنان خدا نیستند و مبشر بجهنم اند پس تکفیر ایشان راجع  
بقائلان باشد بمقتضای این حدیث فتحکم بکفرهم و این حدیث  
اگر چه خبر واحد است اما تکفیر از معلوم میشود اگر چه جامد  
او کافر نشود و قال امام عصمه ابو زرعة الرازی من  
اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینقص احدا من

اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فاعلم  
 انہ زنادیق وذلک لان القرآن حق والرسول  
 حق وما جاء بہ حق وما ادى علينا ذلک کله  
 الا من الصحابہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم فمن جرحہم  
 انما اراد ابطال الکتاب والسنة فیکون الجرح  
 بہ الحق ویحکم علیہ بالزندقة والضلالة والکذب  
 والعداوة وقال سهل بن عبد اللہ التستری ذناہیک  
 بہ علماً وزهداً ومعرفة وجلالة من لم یومن  
 باصحابہ لم یومن برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 وسئل عبد اللہ بن المبارک کفاک بہ جلالتہ  
 وعلمایہما افضل معاویة وعمر بن عبد العزیز فقال الغبار  
 الذی دخل انف فرس معاویة مع رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم خیر من عمر بن عبد العزیز کانہ  
 اشارہ بذلک الی ان فنیلة صحبة ورؤیتہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم لا یعد لها شیء - وهذا فی غیر اکابر الصحابة  
 رضوان اللہ علیہم من لم یضم الا بمجرد رؤیتہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم فما بالک فی من منہم الیہا انہ قاتل مع صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم اوفی زمنہ بامرہ او نقل شیئاً من الشریعة  
 الی من بعدہ او انفق شیئاً من مالہ بسببہ فهذا  
 متحلاً لا یمکن ادراک فضلہ وشک نیست کہ شیخین از اکابر صحابہ  
 اند بلکہ افضل ایشان پس تکفیر بلکہ تنقیص ایشان موجب کفر وزند

و ضلالت با شد کما لا یخفی و فی المحيط لمحمد رحمہ اللہ تعالیٰ  
 لا یجوز الصلوٰۃ خلف الروافضۃ لا ہم انکروا خلافتہ الصلوات  
 وقد اجتمعت الصحابة علی خلافتہ - و فی الخلاصۃ من انکر  
 خلافتہ الصدیق فانه کافر و یکبرہ الصلوٰۃ خلف صاحب  
 هواء و بدعتہ و لا یجوز خلف الروافضۃ ثم قال ان کل ما  
 هو ہوی یکفر بہا لا یجوز و لا یجوز و یکبرہ و کذا من  
 انکروا خلافتہ عمرؓ فی الاصح ہر گاہ انکار خلافت ایشاں  
 کفر باشد فکیف حال من سبہم او لعنہم -

پس ظاہر شد کہ تکفیر شیعی مطابق احادیث صحاح و  
 موافق طریق سلف است و آنکہ از بعضی از اہل سنت عدم  
 تکفیر شیعی نقل کردہ بر تقدیر صحت و دلالت آن بر عدم  
 تکفیر اینہا محمول بر توجیمہ و تاویل است لتطابق الاحادیث  
 و مذہب جمہور العلماء - و ایضا شیعی از سب و لعن حضرت  
 عائشہ صدیقہؓ انکار کردہ و در بارہ آن حضرت علیہا الرضوان  
 بسبب مخالفتہ نص طعن و تشنیع ثابت کردہ و گفتند آنچه  
 جنت و فحش در بارہ عائشہؓ بشیعیہ نسبت کردہ اند حاشا ثم  
 حاشا اما چوں عائشہؓ مخالفت امر و قرن فی بیوتکن  
 نمودہ بمصرہ درآمدہ و بہ حرب آنحضرتؐ اقدام نمودہ و  
 بحکم حدیث حریک حوینی حوب حضرت امیر حرب حضرت  
 پیغمبرا است علیہ السلام و عارب پیغامبر یقینا  
 مقبول نیست بنا برین مورد طعن شدہ و پوشیدہ نمادند کہ

امر بملازمة بیوت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جمیع احوال  
 و از منہ باشد مراد نیست و خروج بعضی از اوج آنست و  
 علیه الصلوة والسلام با و در بعضی اسفار بر آن دلالت  
 میکند پس امر بملازمة بیوت مخصوص گشت بوقت دون  
 وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد  
 و عام مخصوص البعض از روی مدلول غنی اسبب مجتهد را چنانکه  
 است که افراد دیگر هم بعلته مشترک ازان اخراج نمایند و شک  
 نیست که حضرت صدیق<sup>ع</sup> عالمه و مجتهد بوده و ترمذی  
 از ابی موسی<sup>ع</sup> روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط  
 فسالنا عائشة<sup>ع</sup> الا و جدها عندنا علما و یحیی ترمذی از  
 موسی<sup>ع</sup> ابن طلحه روایت میکند که او گفته ما رأیت احدا اضم  
 من عائشة<sup>ع</sup> پس تواند بود که حضرت عائشة<sup>ع</sup> صدیق<sup>ع</sup> خروج خود را  
 در بعضی اوقات یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح ازان مخصوص  
 کرده باشد و لا محذور فیه و لا طعن علی انا نقول الظاهر  
 من الآیة فی الخروج بلا سترو و حجاب مکاد لعلیه  
 قوله سبحانه بعد لا تخرجن تبرج المجاہلیة الاولى  
 و اما الخروج مع السترو و الحجاب و خارج عن الذم  
 و خروج حضرت صدیق<sup>ع</sup> از برای اصلاح بودند  
 برای حرب کما قال بعض المحققین و اگر اندر بر اے حرب باشد  
 چنانکه مشهور است فلا بأس به ایضا لان عن اجتهاد لا عن

هواء چنانکہ شارح موافقت از آمدی نقل میکند کہ  
واقعات جبل و صفین از روی اجتہاد بود و المجتہد  
وانکان مخطیاً لا مواخذة علیہ قال القاضی البیضاوی  
فی تفسیر قولہ تعالیٰ لولا کتاب من اللہ سبق لمسلم الایۃ  
لولا حکم من اللہ سبق اثبات التوجہ وان لا یغالب الخفی فی اجتہادہا لکن  
گوئم خطای مجتہد ہم نزد خدای عز و جل ہدایت است کہ نقل  
زدین عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی  
من بعدی فاجاب اللہ انی یا محمد ان اصحابک عندی  
بمنزلہ النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعضی و لكل  
نور فمن اخذ بشئ مما هم علیہ فهو عندی علی ہدائی  
ثم قال اصحابی کالنجوم باہم اقتدینتم اہتدیتم - و  
حدیث حربک حربی تواند بود کہ نزد حضرت صدیقہ بنیشت  
نرسیدہ باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چہ تواند  
بود کہ اصنافت بر اسے عہد باشد۔

و ایضا از برای تردید کتب با ظاہر و ترمیم کتب اہل سنت آورده اند کہ در  
کتب شیعیہ چنین است کہ در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت  
پیغمبر علیہ السلام کہے از اہل آنحضرت عید و کرد حضرت پیغمبر ازیں معنی  
اعتراض فرمودند آن گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
این شخص گویا است آنحضرت فرمود کہ تو کور نیستی۔ و اہل  
سنت در کتب خود آورند کہ حضرت پیغمبر علیہ السلام عایشہ



را بکتف مبارک خود برداشت تا تماشای جمعی کند که در  
کوچه سازمی نواختند و بعد از مدتی فرموده یا حمیرا پشت  
توبه تماشا سیر شدی - این عمل ابار ذال ناس  
نسبت نتوان کرد.

پوشیده نماند و آنکه این واقعه پیش از نزول  
آیت حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد  
از نزول آن - و همچنین تواند بود که آن هم شروع باشد  
نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور  
خواهد شد که جسته در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
نیرو بازی میکردند و آن در رنگ تیر اندازی است در حق آنکه  
هر دو از غزا و جهاد اند و تیر اندازی شروع است - نکذا هو مثل  
و نیز وقوع آن هم در مسجد دلالت بر مشروعیت میکند  
که لا یحقی - و لو سلم که بعد از نزول حجاب بوده پس گوئیم که  
حضرت سدیقه در آن وقت صغیره بود نه مکلفه مکایفهم  
مقادوی البخاری و المسلم عن عائشة رضی الله عنها  
قالت ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقوم علی  
باب حجرتی و الجیشت یلعبون بالعراب فی المسجد  
و رسول الله صلی الله علیه و سلم یسیر فی بردائه لا یظفر  
الی لعبهم بین اذن و عاتقه ثم اقول من اجل یقوم  
حق اكون انا التي انصرف فاقد الجارية الحديث  
السن الحر یصن علی الله هذا -

بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکمها نمودن از کمال بے ادبی و فرط بے سعادت است و طریق اسلام آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان واقع شده بعلم حق سبحانه مقوض سازند و همه ایشان را جز به نیکی یاد نکنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام دانند **مَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّ أَحَبَّهُمْ** حدیث صحیح است.

قال الشافعی وهو منقول عن عمر بن عبد العزيز تلك دماء طهر الله عنها ايدينا فليطهر عنها النيتنا - اما چون شیعه شنیع اصحاب را بدی یاد میکنند و بسب و لعن ایشان جرات ینمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد آنها نمایند و مفاسد ایشان را ظاهر سازند و ازین قبیل است بعضی سخنان که ازین حقیر درین باب تحریر آمده چنانکه ذکر یافته - **رَبَّنَا لَا تَوَاحِدْنَا إِنَّا نَسِينَا أَوْ أَخطَايَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَآ طَاقَةَ لَنَا بِهِ - وَاعْقِبْ عَنَّا وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ -**

هذا ما تيسر لي في ما دهم و اظهار شناعتهم بعون الله سبحانه و حسن توفيقه و سال الله سبحانه ان يثبت قلوبنا على دينه و يوفقنا لما تبعه جيبه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ولنغتم الرسالة بالمخاطمة الحسنة و ذكر منا قب اهل البيت و مدالهم و فضائلهم رضی الله تعالى عنهم اجمعين.

قال الله سبحانه انما يريد الله ليزهبنكم الوجدان  
 البيت ويظهركم تطهيرا - اكثر المفسرين على انها نزلت  
 في علي وفاطمة والحسين رضي الله تعالى عنهم لتذخير  
 ضمير عنكم وما بعدا وقيل نزلت في نساء صلى الله عليه وسلم  
 لقوله تعالى واذكرون ما يتلى في بيوتكن لنسب الى ابن عباس  
 رضي الله تعالى عنهما وقيل المراد النبي وحده - واحرج  
 احمد عن ابى سعيد الخدري انها نزلت في خمس النبي  
 صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة وحسن والحسين  
 رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - وذهب الثعلبي  
 الى ان المراد من الاهد في الآية جميع بنى هاشم والمراد  
 من الوجدان الازم والشك فيما يجب الايمان به وثبت  
 في بعض الطرق وتوهمهم على النار - وعن وقاص رضي الله  
 تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية كذب ابناء فاطمة  
 وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة  
 وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهل بيتي سلم وعن المصور  
 بن المخزومي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاطمة  
 بضعة مني فمن اغضبها اغضبني وفي رواية يربني ما ادا بها  
 ويؤذي بي ما اذاها روى مسلم وعن ابى هريرة قال خرجت  
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في طائفة من انهار حتى  
 فاطمة فقال اثمكم انتم كعبتي حسنا فلم يلبث ان جاء يعقوب  
 حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم اللهم اني احبه فاجبه ميسر  
 يَحِبُّ (بخاري ومسلم عن انس) قال لم يكن احد  
 اشبه بالنبي صلى الله عليه وسلم من الحسن بن علي  
 وقال الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله صلى الله  
 عليه وسلم (بخاري) وعن زيد بن ارم قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم اني تارك فيكم ما ان تمسكتم لن تقبلوا  
 بعدي احد هما اعظم من الآخر كتاب الله  
 حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي  
 ولن يتفرقا حتى يردا على الجحيم فانظروا كيف تخلصوا  
 فيهما (ترمذي) وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال  
 لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حرب لمن  
 حاربهم وسلم لمن سالمهم (ترمذي) وعن جبير بن عمر  
 قال دخلت مع عمي علي عاتشة  
 رضي الله عنها فنالت اي الناس كان احب  
 الي رسول الله عليه وسلم قالت فاطمة  
 فقيل من الرجال قالت زوجها  
 (ترمذي) وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله  
 عليه وآله وسلم قال ان الحسن  
 والحسين هما رجاؤي من الدنيا (ترمذي)  
 وعن علي قال الحسن اشبه برسول الله  
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

ما بين الصمد الى الراى والى الحسين  
امثله النبي صلى الله عليه وسلم ما كان  
اسفل من ذلك (تروى)

ومن ابن عباس رضى الله تعالى عنها  
قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
حامل الحسن بن على على عاتقة فقال رجل  
نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبي  
صلى الله عليه وسلم نعم الي اكب هو - (تروى)  
وعن عائشة رضى الله عنها قالت ان الناس

كانوا يتخرون بحداء يا هم يوم عائشة  
يبتغون بمذ لك مرضاة رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وقالت ان نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم  
كن حنوبين حزب فيه عائشة وحفصة  
وصفيّة وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر  
نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان حزب  
ام سلمة فقلن لها كلى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
يعلم اناس فيقول من اراد ان يمدى الى رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فليهدا اليه حيث كان  
فكلمته فقال لها لا تؤذي في عائشة فان الوحي  
لم ياتني وانا في ثوب امرأة الا عائشة قالت  
التوب الى الله من اذ لك يا رسول الله ثم انهن

دَعَوْنَنَا طَهْرًا فَنَارْتَلِنَ اِنِّي رَسُولُ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَاثِمَةٌ فَقَالَ  
يَا بَيْتَةَ الْاَتْخَبِينَ مَا احْبَبْتَ تَالَتْ  
فَبَلَى تَالًا فَنَاجَى هَذَا-

(بخاری ومسلم)

وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا  
قَالَتْ مَا غُرِبْتُ عَلَى أَحَدٍ  
مِنْ نِسَاءِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا  
غُرِبْتُ عَلَى خَدِيجَةَ وَمَا رَأَيْتُهَا  
وَلَكِنْ كَانَ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا وَرَبُّهَا  
ذُبُجُ الشَّاةِ تَشْمُ يَقْطَعُهَا أَغْضَاءُ تَشْمُ  
يُبَاعِثُهَا فِي صَدَأِ ثِقِ خَدِيجَةَ فَنَرِيهَا  
قَالَتْ لَهَا كَانَ لَمْ تَكُنْ فِي الدُّنْيَا  
امْرَأَةً إِلَّا خَدِيجَةَ فَيَقُولُ لَهَا كَانَتْ  
وَكَانَتْ وَكَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ- (بخاری ومسلم)

وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى  
عَنْهُمَا قَالَا قَالَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ الْعَبَّاسُ مِنْ مَنِيٍّ وَأَنَا مِنْهُ (ترمذی)  
وَعَنْهُ قَالَا قَالَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحْبَبُوا اللَّهَ لِمَا يَنْزِلُ مِنْهُمْ  
نِعْمَةً فَنَاجَى لِحَبْلِ اللَّهِ وَأَحْبَبُوا أَهْلَ

بيتي لعبي - (تردي)

وعن ابي ذر انته قال وهو آخذ بباب  
الكعبة سمعنا النبي صلى الله عليه وسلم  
يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل  
سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها  
هلك (احمد) فليكن هذا آخر الرسالة  
التي بحق نبي منا طم كبر قول ايمان كني خاتمة  
اگر دعوتم رد كني وقبول من ودست واما آل نزل  
الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى  
اللههم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي واهل بيته  
واحسن اليهما والى بحرمة جميع احاباب الحضرة  
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واهل بيته  
وسلم وبارك  
الحمد لله سبحانه على الاختتام والصلوة  
والسلام على جيب محمد النبي الامي سيد الانام  
الى يوم القيام -

تمت بالخير

## تعلیقات

این رساله انیقه که از تصنیفات امام ربانی محمد الف تائی قدس سره  
(۱۰۹۹ هـ تا ۱۱۰۲ هـ) هست، اولاً در خاتمه مکتوبات شریعه انقضا  
را که از لکنو نشر یافته مشمول بود و بگواه که کم یاب بود این بنده ناچیز در  
۱۳۸۵ هـ از رام پور مع ترجمه اردو شائع کرده ام و حالا (از سی برادر و حوالی  
۱۹۶۵ م)  
عبد الغفار مبین صاحب اشاعت پذیر شود -

مولانا محمد باشم کشمی در باب این رساله، در زبدة المقامات (مطبوعه لکنو،  
۱۳۰۴ م - صفحہ ۱۳۱) گفته است: "ارباب تشیع در آن بلاد در  
عایت و حمیت و جاه بودند و به سلطان (الکر) تقرب تمام داشتند و سلطان  
نیز به دین و ارباب دین در نهایت عداوت بود و لیکن از جوش غیرت  
اسلام که حضرت الشان را حفست حق سبحانه عطا فرموده بود ملاحظه  
این و آن در خاطرشان خطور نمی بود -" حضرت امام ربانی قدس سره  
هم گفته اند که "چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره  
مشهد بعلماء و ادراة النهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب  
تکفیر شیعه و اباحت قتل و اموال آنها و مسلمانان را بود باین حقیر قلیل البقا  
رسید - - -" این محاصره مشهد و سبزوار به دست والی توران اسماعیل  
عبد المؤمن خان ابن عبداللہ خان از بک (م ۱۰۶۶ هـ) در سال ۱۰۶۶ م  
نموده بود، پس قیاس است که حضرت محمد رحمة اللہ علیہ این رساله را  
هم در آن سال تصنیف فرموده بودند -

درین رساله فرقه یاس اهل تشیع بدین گونه ذکر کرده اند :-

- (۱) سائید (ص ۸) - (۲) کالمید (ص ۸) - (۳) بیانیہ (ص ۸) - (۴) مغیرہ (ص ۸) -  
(۵) جناحیہ (ص ۸) - (۶) مفعوریہ (ص ۸) - (۷) خطابیہ (ص ۸) - (۸) غازیہ (ص ۸) -



(۹) ذمیه (ص ۱۲) - (۱۰) یونسیه (ص ۱۱) - (۱۱) منقوضه (ص ۱۲) - (۱۲) اسمعیلیه (ص ۱۳) - (۱۳) زبیه (ص ۱۴) - (۱۴) امامیه (ص ۱۵) - و غیرهم (بعده) -  
 بعد از آن ، جوایز ، افتراعات اهل تشیع آغاز نماید و دلائل غمّه ، علماء نادر و آلهم  
 (در رد آن فرق با) بیان شود - یعنی از صفحات ۲۰ - ۲۱ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۶ آن  
 دلائل را توشیح و تأیید کرده شود - و در آخر این رساله ، مناقب اهل بیت (رضوان الله  
 علیهم) بهم مندرج است که سیزده باشد -  
 در رساله اندک چنانکه از مولانا محبوب الہی مکتوب مستطافی شود ، این اضافه بعد از سطر ۸ -  
 صفحہ ۴۸ ، کرن می آید :-

دیار ہندوستان پر چند از سائر ممالک در اسلام متأخر است و از اصحاب کرام  
 و صحیح یکے باین اقلیم تشریف نیاوردہ اند اما از آن آنگون کہ اسلام در آنجا ظاہر شدہ است  
 و مسلمانین اسلام استیلا یافتہ اند و مشائخ عظام و اولیائے کرام از اطراف و جوانب  
 تشریف آورده اند ، معالیم دین و احلام اسلام زبان زبان در ترائید و ترقی است  
 و بر سائر ممالک بہ یک جہت بلکہ بچوہ مزینت و فضیلت دارد کہ تمام سکنان آن  
 از اہل اسلام بر عقیدہ حق اہل سنت و جماعت اند و نشانی از اہل بدعت و خطاات  
 در آن دیار پیدا نیست و طریقہ و مضیہ حنفیہ دارند حتی کہ بالفرض تخفیر را کہ مذہب  
 شافعی یا حنبلی داشتہ باشد طلب دارند نیابند و بر چندین طلب از اہل حق اند اما  
 اہل بدعت و بدعت را اگر برگاہ اند و عفت خواہم خسرو علیہ الرحمۃ و الرضوان  
 در مکتب ہندوستان می فرماید :- (نظم)

خوشا ہندوستان رونق دین - شریعت را کمال و عزت و تمکین  
 ز ہندوستان ہندو گشتہ پامال - فرودستان ہمہ در دادن مال  
 بدین عزت شدہ اسلام منصور - ہوان خواری سران کفر مقہور  
 بذمت گرنہودے رخصت شرح - نمائندہ نام ہندو زاصل تافع  
 ز خلیفین تالیب دریا درین باب - ہمہ اسلام بینی بریکے آب  
 نہ ترسائی کہ از نا ترس کاری - نہ ہر بندہ داغ کرد گاری  
 نہ از جنس ہودان جنگ و جو ریت - کہ از قرآن (کنی) دھوی تہ ریت  
 نہ مخ کز طاعت آتش شود شاد - از و با صد زبان آتش بفریاد  
 مسلمانان نعمانی روشش خاص - ز دل ہر چار آئین را باخلاص  
 نہ کن با شافعی نہ مہر با زید - جماعت را و سنت را بجان صدید

مولانا سے موصوف ہم این رسالہ را از ہر نشر کردہ است

نه اهل اعتدالی گزین شوم - ز دیار خدا گزیده محروم  
نه رفیق تارسد زان ذمیب بد - جفا سے پروغاداران اطهر  
نه کن سنگ خارجی گز کینه سازی - کند با شیر حق روانه بازی  
ز سچے ملک مسلمان چیز و دین جو - کہ مایہ نیز نصی خیز از جو

تا قریب بالقد سال بر همین صرافت و لطافت بود تا آن که در زمان خاقان  
اعظم عبداللہ خان، شیعه کہ در آن دیار غلبہ و شیوع پیدا کرده بودند بعضی بقتل  
رسیدند و بعضی جلای وطن شدہ بہ ہند آمدند و محکوم و سلاطین آن جا  
تقریب نمودہ بعضی قتال را بمقتدایت فرخرفہ و مغالطای زراندودہ  
اغوا نمودند و از راہ بُراند و بہ خفقتہ و فساد در اقلیم خراسان تشکیک یافت  
و مسلمانان از شرارت آنها و راستندہ اما از قہر و ہمین آن بدگیشان  
در دیار ہند مسلمانان را فتور عظیم واقع شد و قتلہ از سر پیدا گشت -

ایضاً منقول است کہ بزرگ ہموارہ دعای کرد، الی اہل خراسان را بہ جمعیت  
نگاہ دار و از تفرقہ امان بخش - مُریدان از کمال تعجب رسیدند کہ با شیخ  
این جو دعاست کہ در حق آن بی دولتان می کنید - فرمود کہ تفرقہ ایشان  
موجب ضلالت و تفرقہ عالم است و ایضا فتنہ نامم -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## استفتای ثبوت مذهب اهل سنت از قرآن مجید

اکنون وقت آن شد که چنانچه نجات اهل سنت و جماعت از آیات بینات قرآنی واضح ساختیم نجات اینها از کلام نوباوه حذیقه رسالت و شکوفه بستان ولایت امام المؤمنین زبده العارفین حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین و احبابه المهتدین بیان سازیم تا بطریق نور علی نور واضح گردد که مذهب اهل سنت و جماعت همین مذهب اهل سنت و جماعت بود نه چیز دیگر پس بشنو که حضرت سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه معتبر و معمول است چه میفرمایند اللهم اتباع الرسل و مصدقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتیاق الى المرسلین بحقائق الايمان في كلّ دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقامت لاهله دلیلا من لدن آدم الى محمد صلى الله علیه و آله و سلم من ائمة الهدی و قادة اهل التقی علی جمیعهم السلام فاذا ذكرهم منك بمغفرة و رضوان حاصل

معنی این کلام آنست که خدا یا اصحاب جمیع پیغمبران را که از وقت آدم تا زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و بر انبیا در وقت تکذیب کفار ایمان آورده اند و سبقت و پیشی در اسلام کرده اند همه را بمغفرت یاد کن و از آنها خوشنود باش و چون درین عموم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل بودند برای اظهار شرف و رتبه بار دیگر ذکر آنها جدا میفرماید اللّٰهم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاصه خدا یا اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم علی الخصوص نوازش فرما. پس در مقام مدح صحابه آمده میفرماید الذین احسنوا الصحابه آنانند که نیک کردند صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و الذین ابلاوا البلاء الحسن فی نصره و آنانند که دادند عطای نیک را در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مالهای خود را نفقه کردند برای قوت دین او و کائفوه و در میان گرفتند و از شر اعدا حمایت کردند آنحضرت را اسرعو الی وفادته و شتاب کردند بآمدن در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سابقوا الی دعوته و پیشی و سبقت کردند بدعوت او یعنی پیش از دیگران اسلام آوردند چنانچه عشره مبشره رضی الله عنهم و غیرهم و استجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و قبول نمودند چون شنواید آنها را حجت رسالت خود که قرآن ست و فارقوا الازواج و الاولاد

فی اظهار کلمته و جدائی کردند و بگذاشتند زنان و فرزندان خود را در ظاهر کردن کلمه او یعنی هجرت ایشان برای غلبه کلمه اسلام بود نه برای اغراض دنیوی و قاتلوا الآباء و الابناء فی تثبیت نبوته و قتال کردند به پدران و پسران خود در محکم و راسخ ساختن نبوت او و انتصروا به و انتقام کشیدند و یا غالب آمدند بر کفار بسبب نصرت و حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا عقل و دین باشد بر وی مخفی نخواهد ماند که این صفات جمع صحابه است چه همه ها جهاد و نصرت آنحضرت میکردند و به اقارب خود میجنگیدند و در هر معرکه و غزوه انبوه کثیر جمع میشدند و غلبه همه آنها حاصل گشت لیکن محض بفضل الهی چنانچه در تفسیر آیات قرآنی این بحث بتفصیل بیان نموده شد و من کانوا منطوین علی محبته و کسانیکه بودند پیچیده بر محبت آنحضرت یرجون تجارة لن تبور فی مودته امید میداشتند سوداگری را که هر گز زیان ندارد در دوستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الذین حجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و آنانکه ترک کردند ایشان را قبیلهای ایشان چون تمسک زدند بحلقه هدایت او و انتفت منهم القرباب اذ سکوا فی ظلّ قرابته و نیست و نابود شد ازانها رشته های قرابت چون ساکن شدند در سایه قرابت و لا تنس لهم اللهم ما ترکوا لك و فیک پس فراموش مکن ایشان را ای خدا آنچه ترک

کردند برای تو در راه تو یعنی جزای آنها البته عنایت فرما و ارضهم من رضوانك و خوشنود ساز ایشان را از خوشنودی خود و مما حاسوا الخلق عليك و خوشنود ساز آنها را بسبب آنکه جمع کردند خلق را و كانوا مع رسولك دعاة لك اليك بودند ایشان همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو خوانندگان برای تو بسوی تو بعضی اصحاب آنحضرت چنانکه خود کامل بودند سعی در تکمیل دیگران نیز میکردند و ظاهرست که تمام صحابه جمع کنندگان خلق بر دین اسلام و دعوت کنندگان بندگان بسوی دین خدای تعالی بودند و در هر سو و هر بلده جماعتی عظیم از ایشان سکونت ورزیده انتشار علوم دینی نمودند کسی احمق هم این سخن نگوید چه جای عاقل که دعوی علمیه دارد و اشکرهم علی هجرتهم فيك دیار قومهم و جزا ده ایشان را بر هجرت کردن ایشان در راه تو شهرهای خود را و خروجهم من سعة المعاش الى ضيقة و جزا ده ایشان را بر بیرون شدن از فراغی معاش خود بسوی تنگی آن یعنی بعد هجرت از خانهای خود و عبس خود کناره گزیدند و در دیار غریب به تنگی عیش افتادند و من كثرت فی اعزاز دينك من مظلومهم و بكن بكسانيكه بسیار کردی بوجود آنها مطیعان خود را در عزیز ساختن دین تو که آنها مظلومان صحابه اند یعنی مهاجران اول مظلوم بودند بعد از آن که هجرت کردند و جهاد واقع شد دین بسبب آنها غالب

گشت و بسیار مسلمانان شدند اللهم و اوصل الى التابعين لهم  
 باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان  
 خير جزائك خدا يا برسان به پیروی کنندگان صحابه که به نیکی  
 متابعت آنها اختیار نمودند تابعین میگویند خدا یا پیامر ما را و  
 برادران که پیش از ما ایمان آوردند و بهترین جزای خود این کلام  
 امام اشارت ست با آنکه قسم سوم از مسلمانان همان کسانی که در  
 حق صحابه دعای خیر میکنند و آنها غل و کینه ندارند و ظاهرست  
 که این وصف خاصه اهل سنت و جماعت ست پس ایشان ناجی و  
 مغفورند موافق مذهب اهل بیت و موافق قرآن نه مخالفان شان و هو  
 المطلوب. باز یشنو که در مدح تابعین چه میفرماید الذين قصدوا  
 سمتهم آن تابعین که قصد کردند طریقه صحابه را و تحرّوا وجهتهم  
 دیده و دانسته قصد کردند جهت صحابه را و مضوا علی شاکلتهم و  
 برفتند بر طریقه و مذهب صحابه لم یثنهم ریب فی بصیرتهم نه  
 گردانید آن تابعین را و هیچ نداد شکی در یقین صحابه یعنی صحابه  
 را بر راه راست دانستند و لم یختلجهم شك فی قفو آثارهم و خلجان  
 نکرد و تخلید آن تابعین را شکی در پیروی کردن آثار صحابه را بی  
 شک و شبهه بر راه راست دانسته پیروی آنها کردند و الایتمام  
 بهدایه منارهم و شک نکردند در اقتدا بهدایت روشنی صحابه یعنی  
 صحابه را بر راه روشن و هدایت اتباع و اقتدای آنها کردند هر که

ایمان بقرآن و قدویت بجناب پاک امام سجاد علیه السلام داشته باشد بر وی مخفی نخواهد ماند که هر کلمه ازین کلمات مبطل روافض و خوارج ست و غیره فرقه‌های باطله چه روافض در حق تمام صحابه بغض بشمار دارند بلکه اکثر آنها را گمراه میدانند و حسن ظن ندارند مگر بچندی از آنها و خوارج گرک برادر شغال اند و مانند روافض به رئیس مهاجرین علی مرتضی و عثمان و بعضی دیگر از صحابه سوء اعتقاد میدارند و غیره فرقه‌های در تفسیر قرآن تاویل نصوص تابع روایات صحابه نیستند بلکه بهوای زائغه خود میروند و سوای راه صحابه راهی برآورده اند و اهل سنت اتباع آنها میکنند پس بمذهب حضرت زین العابدین بنصوص مذکوره بالا اهل حق ایشانند نه غیر ایشان و هو المطلوب. باز بشنو که امام چه میفرماید مکائفین و موازرین لهم حمایت کنندگان و اعانت نمایندگان صحابه اند یعنی اگر گمراهی شیطان وار آمده بجناب پاک طعن کند کار تابعین آنست که او را برانند و بجواب شافی طرد نمایند ازین لفظ تمام اعتراضات شیاطین که بصحابه نسبت کنند ساقط شدند و ظاهر گشت که کار مسلمانان جواب طعن ورد آنهاست نه طعن و تشنیع نمودن و شک نیست که این وصف خاصه اهل سنت ست پس ایشان بمذهب امام علیه السلام مغفور و ناجی اند نه غیر ایشان. باز بشنو که چه میفرماید یدینون بدینهم اعتقاد



میدارند و اطاعت و انقیاد میکنند بدین صحابه و یهتدون بهدیهم و راه میروند براه صحابه که عین هدایت ست یتفقون علیهم در حالیکه اتفاق دارند بر حمایت صحابه که از طرف آنها جواب شافی بطاعتان آنها میدهند و رجم شیاطین مینمایند و لا یتهمونهم فیها ادوا الیهم و تهمت نمیکند صحابه را در چیزیکه ادا کردند و رسانیدند بایشان از احکام شریعت و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تمام صحابه را صادقین دانسته روایات آنها قبول نموده بران عمل مینمایند ازین لفظ ثابت شد که کتب حدیث و فقه اهل سنت اینهمه از صحابه منقول ست و بمذهب امام زین العابدین معتبر و مقبول ست. و لازم آمد که کتب مخالفین ایشان که بر خلاف روایات صحابه اند نزد امام زین العابدین باطل و بهتان ست پس ظاهر شد که نسبت مذهب مخالفین بامام جعفر صادق که پاره و جگر گوشه امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام ست باطل محض و افترای صریح و انکار نصوص قطعیات ست کتب ایشان واجب التکرک اند مؤمنان قرآن و محبان خاندان را ازان کناره گرفتن فرض عین ست و مطالعه آن کتب باعث انبعاث و سوسه شیاطین نمود بالله منها.

حسرتا که این چرخ ناهوار و دون  
 موت عالم موت عالم شدیقین  
 می سزد گر خون بگرید آسمان  
 از وفاتش لرزه آمد بر زمین  
 مرشد مابست بر خود این نقاب  
 از که جویم بعد از وارشاد خویش  
 اهل ایمان از وفاتش در آلم  
 فرقتا و افرقتا گشتم جدا  
 عقل کل بود او ندانستم چنان  
 سرشده فاضل بنزدی ما چنین  
 مستفید از وی نکشتم رفت او  
 کریمم تا قیامت سود نیست  
 ای حاجی قطمیر آیس مشو  
 در هزار سید و سیست و دو بود  
 ساعی هفتم که هجرت روغود  
 ارجی امر الهی گوش کرد  
 سید عالی مقام عبد الحکیم  
 جنة الماوی مقامش شدیقین  
 خالک باغلوم آن وجود پاکرا  
 داغ بردلها نهاد آن روح پاک  
 این چنین حزن و آلم دادم بود  
 من چه گویم حال آن عالی همام  
 کوی باغلوم شد مراد النعم

نیزه زد قلب ما پر گشت زخون  
 عاقلانرا این نشان از یوم دین  
 بر وفات قطب عالم جاودان  
 چون بماند سالم این قلب حزین  
 نیست ممکن دیدنش الا بخواب  
 از که خواهم درد را درمان خویش  
 گویا از ابر بر باد درد و غم  
 از جیب خویش و محبوب خدا  
 حیرت اندر حیرتم من هر زمان  
 مابغفلت رفته بودیم آه ازین  
 تازه شد هجرت شهادت شد دوتر  
 زانکه او باری دگر آینده نیست  
 مشفق است او در پیش دالم برو  
 دعوتش میگردم الاقر و دود  
 پنج شنبه بیست و نه در رسته بود  
 ترک این در و دیار و هوش کرد  
 در جوار قرب یزدان شد مقیم  
 ماند محروم از وصالش مؤمنین  
 چون صدف شد تعینت آن خلکرا  
 دوستانش ماند در حسرت هلاک  
 تا که جان اندر قفس قسائم بود  
 گشت او منظور پیران کرام  
 هست در وی سید عبد الحکیم

سید عبد الحکیم بن مصطفی آرواسی در ترکیه در شهر آنقره وفات یافت  
 در قریه باغلوم مدفون است « قدس الله سره الاقدس »

مرثیه حضرت الشیخ مولانا السید عبد الحکیم آرواسی شرف قسطنطنین  
 مرشد مولانا حسین حامی الیشیق (عشق) الاستانبولی لاله دین

کو چرخ راه بود و کما مدار  
 بعد وفات او کثیر الدرس بود  
 با علوم ظاهری باطن علوم  
 جمله با اسلام بولان لبرشد  
 از فیوض ذات شد خالی جیان  
 گشت نامش درج اسماء الرجال  
 ابن روحانی حسین حامی عشق  
 و از فیوض چاره جو معور شد  
 قافی نادان مردان مستمند  
 هم برابر دستانک یاد و المنن

سید عبد الحکیم نامدار  
 خلیفه سید خرم آرواسی بود  
 شهر خالو بن زید شد در العلوم  
 از فیوض قسطنطنیان لبر شد  
 صد فوس آن میرابان شد نیکان  
 سینه صد و شصت سال وصال  
 ۱۳۶۲ هجری  
 فکرا این ذکر پیش بهشت عشق  
 از فیوض چاره جو مسرور شد  
 از سالانش فیهمان خرمند  
 از تو خود اسم خدا غفران

نظم سنفه قافی محمد سیبالحق مقام پر مولی ضلع مردان پاکستان

فیض محمد

محقق دوران علامہ زمان محسن، جہاں جامعہ کالات علیہ وعلیہ ماہر المعقولات والنفوس

زید محمد کہ اسامی ودام ظلمت العالمات

السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

سراج طالع:-

لحد ماہر المسنون، پیشی خدمت شما بندہ عرض میکنم کہ ای بندہ

سہ ماہہ القصہ از بسیار روز در مطالعہ کتب شما انما اللہ و شغلہ سیدہ اردو

تمام کتابہ مفیدہ وعلیہ را بالاستیعاب دیدہ و پیشی از پیشی

و مستفیض و مستفید شدہ منجملہ الاما استاذ المردودی مکتوبات ربانی

تخفہ اشاعہ سیدہ در دو عالم از کہ حاصل کردہ ہورم۔ انور نیو ماہیج

کتابکم من خواصہ نیست کہ زیر مطالعہ دارم خواہر الہ سوائے کتب شما

(کتاب ترکیب) را بنی صبی کتاب کی خواہم و کتب ترکیبہ را از جان و خاطر دارم

و نذر ما بعد مقبول محبوب اند بسیار نافع الخلائق و کما در علم اشاعت

عناد حقہ اند لکن انوسوی کہ ای کتب نذر ما نیستند و ہر چہ بود چاہم

ذکر کردہ مطالعہ کردہ نذر غم شدہ کم شمار اخر از جنہ خواہد را رناس

### دُعَاءُ التَّوْحِيدِ

يَا اللَّهُ يَا اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا غَفُورُ يَا كَرِيمُ  
فَاعْفُ عَنِّي وَارْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ  
اغْفِرْ لِي وَلِأَبَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلِأَبَائِهِمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَلِزَوَّجَتِي وَلِأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلِأَبْنَائِي  
وَبَنَاتِي وَلِإِخْوَانِي وَأَخَوَاتِي وَلِأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَلِأَخَوَالِي وَخَالَاتِي وَلِأَسْتَاذِي عَبْدَ  
الْحَكِيمِ الْأَرَوَّاسِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللَّهِ  
تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

### دُعَاءُ الْأَسْتِغْفَارِ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، ناشر نشریات (حقیقت کتاب اوی) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجری [۱۹۱۱ م.] در بلده - ایوب سلطان در شهر استانبول - تولد یافته است. (حقیقت کتاب اوی)، شصت و سه کتاب عربی، بیست و چهار کتاب فارسی و سه کتاب اردویی و چهارده کتاب ترکی را به نشر سپرده و با علاوه کتابهایی که از این کتابهای مذکور به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی و غیره ترجمه کرده شده است تعداد نشریات آن به یکصد و پنجاه و دو کتاب بالغ میگردد. همه این کتابها از طرف (حقیقت کتاب اوی) چاپ میگردد. جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه»، یک عالم کامل و مکمل و با صلاحیت اسلام می باشد و مرشد ایشان سید عبدالحکیم ارواسی است که در علوم دینی عالم متبحر، در معرفتهای تصوف نیز کامل و مکمل بوده، صاحب کرامات و خوارق می باشد. فضیله مآب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله عليه» در شبی که روز ۲۵/۱۰/۲۰۰۱ (۸ شعبان ۱۴۲۲) را به روز ۲۶/۱۰/۲۰۰۱ (۹ شعبان ۱۴۲۲) وصل می کند از دنیا رحلت نمود. و در بلده ایوب سلطان که زادگاهش می باشد، مدفون گردیده است.